کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب صورت عریضه‌ها و مراسلات در رقعه (قاجار)
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۶۸۲۲
۸۲۴۲
شماره ثبت کتاب ۶۶۹۱۸
۶۲۱۸
بازدید شد
۱۳۸۴
۸۲۲۲

4692
مجلس شورای ملی کتابخانه تاسیس ۱۳۰۲

صورت عریضجات و مراسلات در رقعجات که خدمت وزراء و امراء و حکام
دولت و دوستان و احباب نوشته شده است

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۰۱۲۳
فیلموتیک تاسیس ۱۳۰۲

عریضه‌ایست که خدمت جناب جلالتمآب اجل اکرم سپهسالار اعظم عرض شده

فصل قربانت شوم شوق فدوی باستان بوسی جناب جلالتمآب خداوندگان اجل
اعظم خداوندگان ولی النعم زبدة الجلال العالی شوق مجاهد تشنه ایست تا به زلال
در ابد کرسته بیان جلال شاهد دعوی فدای خود الجلال خاصه در این عید فرخنده
فال سلطانی که اول بهار با اعتدال تهنیت و تحیت و ثنا خوانی است بیت
خبر من که رساند بسوی مرغان چمن که هم آواز شما در قفس افتاده است والنفسی
بر بیان و چه سپاس نعمت و هوس خراب الا بایستی خدمت ذکر و چه ایشان همه
دعای آن دولت است فسروده به ابش همه ثنای آنحضرت مصرع گواه دعوی صادق

بازرسی شد
۴۷ - ۶۲

در آستین دارم همت در خیال و اشتغال جمع و ترکیب و نظم و نثر منتخب و انتخاب

منظم و کتاب معظم از قصاید مخصوصه و محامد مخصوصه جناب خداوندگار اجل اعظم از حضرت

خداوند لایزال عز و جل چنانچه در جبلت عملت و مجال خواهد که اتمام و اختتام این کتاب

نامه محمدی شاید دوام نام و کامه سرمدی آید و مقام حمد و محامد ستوده محمود گردد

و خدام معنوی را آموزگار و خدمت فردوسی را در روزگار بهترین یادگار باشد

بیت تو مانی جهانگیر در روزگار همانا دارد ز جهان یادگار علی الحساب قصیده

تهنیت نوروزی شاهنشاه جمجاه مالک الرقاب را با جریده تهنیت فیروزی

و عالم افروزی جناب جلالتمآب اجل اعظم چون دو جهان دل و جان

و یک عالم صحت و امان تو امان و منضم داشته بصحابت آدم خود با نیابت

رهین بوس بحضرت فرستاده و خود از جان و جهان مأیوس در زندان حسرت

و افسوس افتاده بیت افتاده ام بگنبدی کز وی به هزار رست مگر کرشمه الطاف

الهی

درست گردد موازی سی حصه گز و بیست زوج جوراب از مغانا حنده

محبوب است خدمت خدام انجمن حضور نکص اول و اضعف تا نه بلکه تحفه مورا

بحضرت سلیمانی زیاده جسارت است

عریضه ایست خدمت جناب جلالتمآب میرزا سعید خان وزیر دول خارجه نوشته

عید است و فرخ نکند عیم زالمصاف دستور سعید الفتح کن می صاف

ملبلبک گلستان من از آن حضرت دور انصاف بده ستم بود یا انصاف

فدای نام والای سعید والقای مبارکتر از عید سعید خوشوم حقوق مکارم

سابقه و مراحم لاحقه و نعمای سابغه و آلای بالغه آن حضرت دم است نعمت

بر ذمت این بنده قامت خدمت نه تجدی است که بصد زبان سپاس یکی

از هزار برآید یا در دو جهان از عهده پاس یکی از بسیار برآید بیت اگر هر

موی من گردد زبانی شود هر یک ترا مدح خوانی هنوز از بی زبانی خفته باشم

رصد بدحت یکی ناگفته باشم لا سیما تسلیات و ملاطفات سال گذشته
که موجب تجلیات و مکاشفات حال و استقبال گشته است که نشئه از شوق و ذوق
نغمهای حضور که فرق ارادت را فوق جمیع لذتهای معنوی نیست اگر امور و مهام دنیوی
از در منظور و کام فدوی در نیامد قصور و خللی از طمع و عادت این مخلص بعد و زمانه و عمل
بود نه از آن اوز سعادت ابد و ازل بیت بوسه این دولتشده را قسمت و تقدیر نبود
ورنه هیچ از لب جانبخش تو تقصیر نبود از تقصیرات و تقاعد این مرید در اوقات اقامت
در حضرت بحمد نیست رفت خاصه از غفلت در رخصت رحلت و رجعت از حضور فیض العبد
استقامة الامور در تمامت عمر نادم است و غم است چه این دار خود و خدا
مستحق دو عالم طعن و ملامت است و الحق خدا و بزرگ خود بزرگ ملازمت چنانچه بایست
نخواست بلکه بزرگ مراحمت راهنمای سزاوار بزرگ ذات بااین حالت زیاده
از پنج نوبت بیت چون خاقانی زمسجد آدینه بانگ صبح بازدرسرای شحنه غو کوس

خودرا

خود را لعادت مانوس باد و چه ارادت بزمین بوس آن حضرت رساند
و از سعادت شرف پابوس مانده بایکباره از نام و ناموس و عشرت دو جهانی
گذشت و در این زمان الآلام و فسوس و حسرت جاودانه محبوس گشت چنانچه راه نفس
گشاده نیست بیت خبر من که رساند سوی مرغان چمن که هم آواز شما در قفسی
افتاده است آهنگ به تبیین گشایش و فیروزی قصاید نخبت دستانس آورد زیرا
نیابت در یافت سعادت عیدی داد و از بابت مصرع تسمع بالمعیدی خیر من
ان تراه لصحابت آدم خود خدمت خدام حضرت همگان بعید انا عبده [illegible] العبید
فرستاد فهرست کتاب ارادت و دیباچه الواب سعادت یعنی مدیحه فصیحه مخصوص
صحیحه مصرحه مضبوطه خود آن جناب الیه المرجع و المآب که جای خود اداوکای خود دیده و شنیده
و ان شاء الله تعالی بعد از این براو پسندیده خواهد شد قصیده تهنیت شاهنشاه جمجاه روح العالمین فداه
با جریده تحیت خداوندگار جناب اکرم جناب سپهسالار اعظم زید اجلاله العالی نیز ارسال

باشارت جلیه خدام آن حضرت علیه دامت حشمته الازلیه از محضر امارت عظمی و

وزارت کبری بکذرد دنیای بشارت دل ویران چه خواهد جز عمارت والا بعد از

اطلاع اهل ما نصنع در مجمع السماع از مطالعه و استماع مضامین قلم مستطاع نفرمایند که با اجماع

تو و امروز شناسنده ایم خس متاع چه چیز گز خرد زوج جوراب سوغات جهت بنده ان لطف

از جانب فقرا است **عرضه جناب آقا دبیر الملک نوشته شده**

عرضه سوم خوش نشین خوش که درین موسم گل ایمن ماند چمن بزم تو ناز

خار وجود چو من امسال نیز بنده از ارادت مأنوس از سعادت ملازمت

و مرحمت حضرت مأنوس و درین زندان مظالمت با مشاهدت یکجهان افسوس

حسرت محبوس افتاد و قصاید مقصوده و محامد محموده معهوده را العادت مأنوس نیابت

رفیق انیس داده بضمانت آدم خود خدمت خدام جناب جلالتمآب آقائی دام بقائه

و طالب لقائه فرستاد رب افعل بی ما انت اهله ولا تفعل بی ما انا اهله ای مغفر

بتجارب

بتجارب ادوار دهور در اطوار سنین و شهور بین الجمهور مشهور است که بو از بیگاهم

جامعه و مراحم واسعه آن جناب را نسبت به بندگان ارادت انتساب کو از تجمله

بکامست شتاب و در ایام غیاب زیاده از اوقات حضور بروز و ظهور است

درین صورت چه ضرورت داعی و فرستاده بنده زیاده از روز حضور باز شد

عرض حاجت و نیاز مندی ماندن و غبار کدورت بدامن خدام حضرت خداوندی

نشاندن مسبب هر کار ارادت رب الارباب است و چون سبب کرشمه غیابت

آن جناب **بیت** کرشمه کن در کار بنده دیگر بار چه خوش بود که برآید بیک کرشمه

سه کار اول عرض عریضه و قصیده در جناب جلالتمآب خداوندگار جانب اکرم افخم

سپهسالار اعظم دام ظله العالی و حصول جواب صواب دوم صدور

برات انعام و خلعت سزاوار سیوم حصول شرف و مباهات از وصول

تشریف التفات کما هو المعمول و المرسوم شاید خورد والا رزق مقسوم عبارت اینجا

شتی و چشمک و چه در حقیقت هر سه کار یکی است و با کرشمهٔ عنایت آن نگار
چه بسیار بندگی اثری از هر جانب که بنده را مفتح الابواب امید است و دست
آن جناب کلید است چه انعامات شاهنشاه مالک رقاب چه اکرامات
جناب جلالتمآب چه مواهب خود آنجناب همه یک موهبت است از جانب
آن نظر رحمت خداوند در حق این بندهٔ نیازمند **نظم** سر نگردد بر سم ارادت را
بر بنان خوانده و حریر و پرند بافته   از تو آید و دست تکلم پیوند گر به تیغم برند
بنده از بنده فلان و فلان بر سم نیاز و در نشانه ارسال حضرت شده

خدمت جناب جلالتمآب امین الدوله العلیه نوشته شده

فدای حضور عنایت ظهورت شوم   دولت روزافزون و قف کلک در رای امین است
منت و افر خدا را که چنین است   زهی صبح فتح چه با نصرت مه   فروغ
رنگین انور بخش سپهر که از مشرق مهر طلیعهٔ خیری رسیده است صدق آیت بوده بر گ

بر افراخت و با اشراق بهاگستر و نفس جان پرور افاق دم نفس را معنبر
و معطر ساخت **بیت** باش تا روز دولت افروزد کین لطایف هنوز از
سحر است مژدهٔ طلوع نیر اقبال از شرق کرامت و رجوع با فق استقامت و استعداد میت
قلب مرده را روح و خاطر پژمرده را از غصهٔ غم دیرینه فتوح داد و مرهم سینهٔ مجروح
نهاد **بیت** ستیح که پاسکام صبوح درآمد   شب رفت و ز مشرق علم صبح برآمد
المنة لله الملک العلام که اقالیم جهان خاصه دار الملک صفاهان که موصوف و مشتهر
بنیم عالم است سلم آن سیف و قلم شده و این کمینه غلام که از قدیم الایام بحکم حضرت
خداوند کریم سلمه الله تعالی اعزاز و نعیما از روی طبع و عادت سلام ارادت
و استسلام عبادتش با بام سعادت استلام است بین الاعلام علم گشت **بیت**
هر که بمهر تو علم گو بر است   کین رسید و مه و سیاره خوبست اینک ز فقره را
از شوق مواعید عدیده موجوده آغاز نیاز و ولوش است و ناطقه را از ذوق مکالمه

جدیدهٔ محمود را اول آواز و خروش بیت بوی گل آورد و نسیم بهار بلبل بیدل
نشنید خروش چنانچه در بهار سال گذشته که غبار عین الکمال فی الجمله از گلشن
کل اقبال گشت بلبل طبع شکسته بال از وظیفهٔ جانگزای نغمات لطیفه و چهچههٔ
و کلمات شعریهٔ ثناگستری تغافل نمود مصرع ناز بلبل ز آن بست که بر گل نفس آمد
بنهایت رعایت رفت و عدم رضایت خاطر عنایت ظهور در آثار جواهر آن از
بزم حضور جاگیر معتذر و مجذور بود در بیشتر روزها در مجالس و محافل اکابر و افاضل از
عرض ثنای جمیل و ذکر مفاخر و فضایل آن فخر اوحد خرد و ایلک کاواک الفرایض
والعزم آفاق خود را بهیچگونه فارغ و غافل نمیگذاشت الحاصل بیت ذکر تو در زبان
من یاد تو از ضمیر من چون یار برو که رفته در رگ و در مفاصلم که انک در هجران سال
گذشته و معاودت سالک از دار الخلافه که در طی مسالک طلب بگران مجاهدت
میراند و با صد شور و طرب در زیر لب همی خواند بیت بهر کجا که نشر در حرم

بپاینده

بپاساینده هزار بادیه بهار است اگر بپیمایند مقصد جز این نبود که آن کعبهٔ
مقصود جانیز او دار الایمان کاشان زیارت و بعرض قصیدهٔ شکرانه عمارت
دل و غیرانه را عمارت و بفرح لقای خداوند امین کاف ملاقات بگیر خسارت کنند
نقش قلم قصد بر صفحهٔ رقم تدبیر برآید و قلم در وصال در خط نسخ نقش اد صورت
امال در حجاب تاخیر ماند مانع آنکه آن اوقات ملاقات خاصه موقوف حریم خدمت عالی مکان
کریم جلیل بود و محروم بلا بابل از زخواله حرم جلیل ناکام محروم و دست خالی گذشت از درگار
بخیال غیبت دلیل برای کار رستان مغیلان دلبان گشت بیت فریاد من ز نظاره گردون
گذشت و نیست امکان آنکه رخت آن آستان دهد خاتمهٔ در آستان گواه عاشق
صادق در آستین باشد قصیدهٔ مقدم و تمامی را ابرو ز باستان عالی ارسال
داشت و بعرض قصیدهٔ فریدهٔ امسال را که در جریدهٔ العز و الاقبال و بدولت صدق بعقیده
بالعقد والاتصال در عهدهٔ وقت وصول بدولت وصال را گذاشت بیت

مرا که بی تو نیاید حکایت از لب خویش / دریغ باشد پیغام باد بیت رسول

رقعه ایست در ایام ماموریت فارس بجناب جلالتمآب قوام الدوله نوشته شده

سوم بالف سخانه بد و نخواهی گفت مرا پیش که دیرینه این درگاهی قدیم است نوم

تو مروّی و خبر نداری اندر عقبت قلوب و ابصار فدوی چاکر قدیم را که با غبن و حسرت

ایام گذشته و عمر تلف گشته ندیم است از بیست سال قبل بود بنده که و سرمایه زیرکی و مباهات

مراد و معراج بر دوز و مستعد او این بود که در بهر اقامت چون بخت و سعادت ندیم

خلوت و مقیم آستان و در هر عزیمت چمن اقبال و دولت با ملتزمین رکاب عالی همعنان

باشد بیت آزاد بنده که بود در رکاب تو / خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی / دل چه میکند

و چه میکند با بخت دون و طالع زبون بیت کنون زمستی من بیش از این جز حرف نماند

دلم چو چشمه میم و لذی چو حوصله ارزان / رها است و درست گفته اند / از پای بسته چه بر آید ای

دست شکسته چه خیزد قطعه از قصور پایه و از قلت سرمایه دان / کز قناعت میکند از صد بهشت

مسکین

مسکین شهاب / آفتاب عالم عبیر دامن انصاف داده / مرغ عنبر از گل و مازگاه آفتاب

علی الحساب ره آورد مراکب عالی و نقاب بهای مراکب مناصب و معالی قصیده ایست

فریده احسن من عقد اللآلی در عنوان نامه ارادت و در توقیع خامه سعادت مجموعه

بدیع البیان و المعانیست بلکه ربیع جوانی و ثمره شجره زندگانی / نزا باید آری چنین ارمغانی

بعین وقت عرض در عهده بشارت و بشارت خدام جناب جلالتمآب دامت ایام

قوامهم الی یوم الحساب است بیت کهن شود همه کس را بروزگار ارادت / مگر مرا که همان

عهد اول است و زیادت / در شیمه ترشی جاری که بمذاق خداوندان ذوق و سلیقه از شیر

ترشی الآن مسیار است / با وجود ترشی کرفس که مروّح و مفرح نفس است با کمک

بره شیر است که در این اوقات کم زدست میسر به برطبق نیاز نهاده و خدمت خدام

آستان فرستاده شد بیت کرم بگوشه چشمی شکسته داریم بینی / فلک نشوم بزرگ تو

مشتری بسعادت / زیاده جسارت نمیکند ۱۱۰ ...

عریضه ایست خدمت جناب مجد الدوله نوشته شده است

فدای حضورت شوم   فریاد من ز نظارم که چون گذشت و نیست
همگان انکه رحمت آن آستان دهد   آیت معروفه و تنزل من القرآن ما هو
شفاء صفاء المهجتی بهجة القلوب الملهوفه نازل و ملفوفه عنایت محفوف قد
مبارک محرری با حضار فدوی و اظهار عطوفات معنوی و اصلات شد
چون رزق بیکنجان بهمت سوالی فداولنماه از حرمان حضور مرحمت ظهور
حالا صبح ترحم ذلتی باد المعالی آه آه از آلام و نوائب متعاقب متوالیه شعر صبت
علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا بس القضا یا در بس البلا
یاس از عطایا و رحمت بیکمان خداوند نعمت است و همین بیم و یاس باعث شده
ارادتمند قدیم را موجب تقاعد از تقدیم خدمت و تباعد از حریم حرمت در
تقاعد که داشته دلا سگاره و آلام و تزاید و توارد عالیه و اعلام چه لیالی و ایام گذشت

که این

که این غلام لا ابالی از خدمت خدام جناب عالی با آن که ارزش و تقیید صلاح مرا نوازش
و تفقد نگفت بیت ای خداوند دین و دانش و داد   هیچ از بندگان نیامد
یاد   و همین قدر که نظر عنایت خداوندی از این بنده سر گشته دور برگشت
روزگار آمد که گشته خون هدر زمان تیغ و طعن اری اختیارات گردش و مبادی
فی السر و الجهر تابع و طفیل اعتبارات لطف و قهر آن شهریار جمیل و فرمانگزار
شهر است بیت کر خنده زند شیر من ای سواق همه شکر   ور تلخ کنی ابرو آفاق زهر است
اصل الاصول آفات و فصل الفصول مخافات سلب آن نظر عنایت است
و قلب آن کرشمه التفات شعر و عظامی من هذه الفکره رفات   و اذیه ذکره
الوفات فعلی هذا ارشدت و بلیه که در مدت مفارقت حضرت علیه و مبادت
باقدام سده سنیه خانه زاد خالص النیه را واقع و صورت مراد و منیه را
مانع شد از صدمت نوائب و حدت مصائب و وقوع حوادث موجبه و حدوث

وقایع مفجعه و علت مهجوری و ذلت محرومی و ممتنع شدن بدولت وصل متوقع
بدان اصل است و متنوع از آن فصل العزة لله الواحد القهار مع ظهور
هذه الآثار چاره کار جز وفور امیدواری و استظهار بیت از پیش آوری
رفتنم نیست از تو بتو آمدم بزنهار خود جناب جلالتمآب خدایگان عادل
و مالک رقاب ارباب دول را طاعت خصایله درین باب از روی رای صواب
و مشرب صاف انصاف باید داد که یکسال بدو پای ارادت بر حضرت کیوان
رفعت مشتری سعادت شاهنشاه زاده آزاده ابده الله تعالی مجده
روجه احتیاج عاشق دلداده بحجه بهوای رشاد لیلای جمال آمال رهبوس کرشمه
جاه و مال ایستادن و با کمال ملالت در هر سلام زبان تحیت بانشاد قصاید
مسعوده گشادن و در هر مقام داد تهنیت بایراد مدایح محموده در دادن و از
تمام مقاصد جدا افتادن و داد بایداد از نشیاد دست فائده شاعری

و مدحت

و مدحت کسری فرماید بیت یارب این قاعده شعر بگیتی که نهاد که چو جمع شعرا خیر
دو گیتیش مباد در چندان خدمات و زحمات ستایش و نیایش نه گنجی زر
و نه گنجایشی نه باسایشی رسید نه بارامشی نه دفع الایشی نه نفع و افزایشی نه بذل
مرحمتی نه بسط مکرمتی نه سرمایه درمی نه پیرایه و نصیبی نه پایه سزاواری نه سایه دلداری
نه تشریفی که اظهار اعتبار و مفاخرت نماید نه تکلیفی که بکار دنیا و آخرت آید
نه مواجبی نه مواهبی نه مراتبی نه مناصبی نه طلوع رحمتی نه رجوع خدمتی نه بهیچ اسم
بهره مند شده نه بهیچ قسم سربلند نه جسم عمل روحی یافت نه طلسم امل فتوحی
نه نشان صبوحی نه داروی جروحی بلا از چندان عروس بدیع الجمال بخت دنیا
خواند که بکمال رسند که ساخت و از چندان دوال خلوص نیت و جان نقشا
که بکوس بند که از نفخ بنا فرخنده که است تره معکوس خواند در است
دگرگون حرمت دار رندانه که منکوس و مندروس ماند ما درین زندان شده ایم در نهانگی

برشند که دست انگنند که محبوس شده واز فواید عمر و مواید زندگی مایوس ایمنک

بنده ارادت ناموس را با حرمان از سعادت زمین بوس آن حضرت که

عادت مانوس است هزار نوبت افسوس و حسرت زیادت از تحکّم طوس است

حیث قال طالب مقاله بیت شدم بدریا بغوطه زدم نجستم در گناه بخت منست

این گناه دریا نیست مصیبت دیگر فرض است که عرضش علی الاجمال محض

معذرت از مالقال و ترک اشتغال و ترک اعتزال و ترک عزت من افتراء لا

بتذال فرض است قال بعض فحول الابطال الذین نضول عین الکمال رکول

بین المرء والآمال ورسول ملک الآجال قصیر عن طویله بیت افل من قبلة غیر جائز

و بصیر اعزة الرجال اذل من العجایز خبثری بعزیم باداء عشره غائزه و بهتم امر کول

بسمول النوال من حضرت المجد والاسناد و وجه بالاعن نزول الاقبال وحصول

الافضال و وصول الجوایز ههات بعمری تدبر ذالک الامر و تفکره و تذکره غیر مطابق.

المقتضی

لمقتضی الحال مصرع نه بتصور باطل نه خیال محال انا با الحرمان موسوم ودنه و بلت

المجد محروم من وجه الذمه و المرسوم بیت زد و سنا قسم من غم خوردن آمد

نشاید خورد الا رزق مقسوم لیت المقصود عین المطالب شهد الغدر ب

المرضین و هو العلی الغالب که دین فدوی از جز هزار تومان متجاوز است تعالت

ناشدنی از تحمّل این بار توی عاجز که است انکند سنگ آسیا را علت چندین

دین با وجه دعین و هو فوق الطاقه و طوق الفاقه و علاقه تو و له الی فضل است شهد با الله بتوز

الا درسه ساله وطن با صفاهان مع قلت التمکن و کثرت التعین محض امید و اطمینان

بتوبید تجدید و تاکید التقدات سابقه و مواعید صادقه و تعهدات لاحقه بنده کلان

خدا الکان کریم عدیم الاحسان غافل مصرع که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

انشکفت از این بطال مجهول و حمال لو الفضول و اکال حمول که تحمل چندین قرض که

قرض منش بکمان عرض الامانه علی السموات و الارض است و تقبلش متکفر

از تکفل طاعات و تکالیف فرض بر نفس خفیف التوسل ضعیف التوکل

آسان گرفت و آبروی شریف لطیف از گل با خاک کثیف یکسان نخواهد

الانسان انه کان ظلوماً جهولاً لهذا در مدت معصیت و سرکوری و شدت ابوه زری

از عدت وحدت و تکلم را مشتمل انواع طلبکار بازاری و هم کسلا طم امواج البحار رسیدها

کم که فراری و سراری و باغ نو بطلم و دل خون آلوده و کار رهه در معرکها و کرد بهای سمیم نزول

حلول فرموده مشغول دل و مردم و مشغول ما روکرد و ملم شد بیت هرکه گر بر زخم اجات ثناه

بارکش غول بیابان شود همانا مرغ دوی هنر خدمت معتقلین آستان آن قبله

ره آستان مشتبه است همان به که به آستان منتبه شوند صورت ظاهره حال آنکه

حالت بنده ضعیف درست باهره چاکری آنحضرت و ثناگستری دولت قاهره

از دایره تکلیف شاعری خارج و روزی لااقل ده تومان مع رعایة التخفیف و التضعیف

بل فی ایام المضیف بالتضعیف بی خلاف و گزاف کفاف روزی و برگ ما یحتاج

ونه است

و مخارج است مصداق این قول با ثبوت رسیده است قسمت خزانه ارزاق و زاد

ولوت کارخانه ملکوت و خرج است یکسانه بار خدا است مصرع یکروزه خرج مطبخ او دو

سال ماست فاین المفر که صد نفر مثل از یکخانه و خویش بجای سفره

واقف خانه همه بر سبیل کن کاه و دانه و آتش زن خار و خس آشیانه و همه

دشمن بازار و بر زن و رهزن روزن و کاشانه و خرمن بخت را از فوق و تحت زمانه

و گردون بخت را طوق لعنت جاودانه با اینهمه سی سال آن همه را همت بتن

آستانه راه برده و در هیچ حال ره آه نرفته و کر انجا فسرده است آهنگ ای داد

داد فروشندگان داری قسمه باد خرخره وشندگان مری دناخن فدوی از بن

لعاین بخت بین و حسرت قوت نیارد که ده نشسته که گرسنه گان نشسته اند و

گرسنه گان گرسنه و پوشندگان برهنه بیت گر انصاف خواهی نه نیکو است

این برهنه من و کرپه را پوستین اگرچه در بابه فیض در صحاری جاری است

در کوزه است تشنه به آنکه دریاچه در ریگ در موزه است تشنگیم بر بستان
سرمست مدام روزه و تهی دستان پای بست دام دریوزه مخمور است مر اعمای
هر روزه زین کاسه سرنگون بی‌روزه اگرچه در خدمت باب احتشام حکام سلف
روز شباب دلفروز و عمر سرگرف شریف چمن بر فرق آفتاب عمر زود گذر
تطاول خریف ناباب و تلف و صرف اسباب نالد و طرایف و ظروف نکبات
آب و علف شده دانسته نه از آن نقش و نگار بدیع حرفی است و نه از آن
برگ و بار ربیع طرفی و دانه آخر این غلام علی الظاهر در دایره آن ایام و سیره آن
حکام آوازه و نامی داشت و اندازه و مقامی و وسعت دروازه و بامی و هر روز
بیت
از شجره امل تازه رسیده ثمره کامی و هر شب در بغل غازه کشیده دلارامی
حرف در تحقیقت
آن بوی گل و سنبل و نالیدن بلبل خوش بود در باغ که نکم وند دوامی
انجاح مقاصد و اصلاح مفاسد جمهور احباب و ارباب طریقت و جمهور اولی الالباب
کماهو

کما هو المشهور فی الاعوام و المشهور فی حضور حکام المنظوره و المبروره در عهده مساعی
مشکوره بنده شتاب بود که اینک جناب جلالتمآب اخوان الوکذاب و خزانه عجاب
رانده باب است و در مانده عقبات عقوبت و عذاب و در شتابه الغربش
خطا عده ذنب آب خورش بخشش و عطا مبدل بصعوبت آتش عتاب
یا لیتنی کنت تراب مصرع حکم آن نیست که گنی آباد یا خراب فو اعجبا
از اشتباه بعضی از اصحاب که بسرنزنگم استصحاب این خراب مدام
حسرت دار زمند برادر حضرت خداوندی واسطه و سبب فتح الباب
حاجات و استجابت دعوت مناجات میدهند و بخیال و خواب این مثال
بر آب و مثال سراب را عمده اسباب سؤال و جواب و صلاح و صواب
آمال و امانی میکردند و بکمیت تمنی بتازیانه فیا لیت الشباب لنا یعود حجاب
بین این غرب بنصب نقرضا و تحمسا و تشبیا میزنند و میخواهند مصرع کلی اگر

طبیب بودی سر خود دوا نمودی والله الخبیر البصیر که بنده حقیر که کدام تقصیر و کناه
وجه تخلف و تقصیر در استسعاد بخدمت خدام حضرت ذات الغفران رحمت که در پناه دولت
منصور الی قیام الساعة و نفحة الصور پاینده و مستدام باد در تدبیر و راه اصلاح کار تباه
خود با نهایت درایت و اشتباه فرو مانده است و هیهات آمن یجیب المضطر اذا
دعاه فرا خوانده و حال آنکه رباعی گر من گنه روی زمین کردستم عفو تو امید است
که گیرد دستم گفتی که بوقت عجز دستت گیرم عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم
چه شود که از آنحضرت رأفت حضرت نعما مفاد ان مع العسر یسرا باده عشرت بکام عشرت
فتاده و عقده حسرت و حیرت با ابهام نصرت و غیرت گشاده شود بیت
بود آیا که در میکده ها بگشایند گره از کار فروبسته ما بگشایند سبحان ذی المجد
والمعالی در صحیفه اوصاف و انصاف این مقصد عالی و مرصد متعالی خالی از
تکلف وا توقیف و لطیفه و تکلیف این بابست که مبالغات لطیفه و تشریفات
شریفه

شریفه زینت و شرف و مقام این فدوی غلام نسبت بما سلف ایام یک
بر صد تضعیف و فزونی گیرد و کدام احکام صد بر یک تکلیف بر زبان گرفت مصرع زر داده
بخت دون انگشت نهایت اگر خاطر عنایت مآثر مبارک هزار بار سحابت
اغبار ازین خاکروب غبار گیرد و در مدار رنگ تخفیف غبار بنده یکبارگی بمیرد
هنوز غبار در بارگاه ارادت بخدمت مرکان سعادت خواهد رفت و پای اعتبار در
در میدان ارادت خواهد کوفت تکلیف اگر شرب الطاف صاف شود بعین الانصاف
چگونه عقل دانستن از عهده اوصاف نثار عبودیت و خلوص نیت در آن بیرون
خواهد آمد مثنوی باده دهد آلوده ام مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند
در باب بشارت لقای عالم آرای مهد ظهور و سر منزل بزم سعادت فزای حضور زهر
اشارت کور چه خواهد بجز دو دیده روشن و چه نیز بشارت بلبل بجز نوبهار مه
بگلشن ودل چه سازد با سنگ هنداز قهر و گرفتار خشم و مهر تنگ چشم بخیل بیت

پای من لنگ است و منزل بس دراز   دست من کوتاه و خرما بر نخیل کذشته از

هزار گونه تیمار و گرفتاری هم گرفتار رنج بیماری است و هم در چار شکنج تیمار داری بیت

ای گنج نوازش دار و بر خستگان گذر کن   مرهم به دست ما را مجروح میگذاری بادا از

گر نه شماره دالله و نه درمان چه چاره جز حرمان اگر لرز خونخواره که خصم قتال است بگریزد

رخت بیرون کو نهد و تب پتیاره که پیک اجل است بکشد مجال و نهد خت

علی جناح الاستعجال از سر آمال قدم خواهد ساخت و چمن اقبال در حلقه خدم خواهد نما

بیت روزی برست به پرسیدم در بابت او فغم   پروانه را چه حاجت پروانه دخول

علی الحساب کوشش هوش من کل الوجوه والابواب متوجه و معتقد وصول جواب

صواب و آیت قبول است و چشم دل متنبه و مترصد رجعت رسول با بشنی

و دو کرک ذو القلب لا یزال   قطعه کیک طناز و خوان بس نخچه دلنواز درمیان

نثر شی چاره با سیاره غذیه درگاه امید است و هدیه راه نیاز بلقه زندگانی از لشعب بادا از

از دولت

از دولت مجد باکه پاس است مرا   جای می و جد خون نگاه است مرا

با مهر تو مشتری بنده‌ام ز زحل   ناشناخته نه ذنب نه راس است مرا

آخر روزگار ستمکاره سالهاست چه یاس و دلتنگی است و چه جگر از یکباره رام

چه یاس به یکبار هر از آن مجمع منتقات و فواید و جهان دو منبع تجرعات و موید تست

حله چادر و اینکبار که گذشت وانده قمار بهفت ستاره و ماهیچ در این شش جهه دار

منبع و چهار بازار تیمار و رنج سرگردان و آواره گشت   خود ایم نه سرای گرگوده

نعمت نیست و لا یزید الدهر در شهر غریب باشد کربت و درد مندی مردان

بهتر که در تربت خود با شربت زهر و ضربت قهر خداوندی لیس مردان مرحمت خدا

و نعمت خداوند و حرکه الفدا اکو که اکر بنده بندوی خاتراد و محاسن الاسهاد منع

عقوبت خدا انکو و بدان معقوبت نیست که ای سلب الطاف جناب جلالتمآب

حالا در اطراف و حوالی به پرده صید کنند بالجمله ستمها را از نوابه مسلمانان صید کرده‌اند
نه رحم برایشان و نه شرم از خدا کرده‌اند قهر خداوند قهار منتقم عم نواله حوالی آن مفسدین
الحاد کیش و خاسرین عناد اندیش که خدمت خدام حضرت خدایگانی دام ظلاله
این علم عالم‌آرا خوانده و حقایق آن را از اخبار و خفایا علم داده و اسباب الالم بعد الالم
نهاده و ابواب الظلم فوق الظلم گشاده‌اند روز من چون لباس ظلم گشت از
بخت زبون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون الشکف چندان از اطراف
و حوالی سرحدات اشراف و عالی خلافا للسجیة الا اضعاف در آوخته و بر خلاف بنده لا ابالی
احسانات نرم و زمانه کرم عطا التوالی بالاکرف که عهد معروف از آستانه عالی برید و دریغ
مألوف از آستانه معالی برید الا امان خلوص و خصوصیت با فلان و بهمان بر فرض
آنکه در دنیا امان شود و در آخرت ایمان کند گذشته از غرض البضاعت عبودیت و فرض
طاعت اولی الامری العمر که همان خلوص و خصوصیت مخصوصه را با خدام آن حضرت
بایست

بایست منحصر نیست بهر که از روی مخصوصیت قربت و سبقت در جهان است
من نه مرد زبان‌دانان توام بر اتحاد است تمنا نیز همانا از روز الست
بنده صادق النیة و الصفا را باقتضای حق صحبت و پاس وفا که اقوی بقیه اعالی
سجیه عالم انسانیت است در قضیه زر قاف باسر کار میرزا مطلق نقیه و نقاری
نیست و لا با عوالم منصب و مکسب و معاملات و مداخلات و بیکاری درشته داری
هم اصلا کاری نه بلکه معزول ایشان است از مشغولی و قرب معزولی و اگر استغفر الله
نیست گناه تهمت همراهی و آگاهی از مراسم جنایت و بدخواهی است حضرت
عالم السر و الخفیات گواه است که بنده درگاه راه گزیر امون خبر ثبات ضمایر نیات
ایشان رخنه در راهی نبرده و نخواهد بود و انگاه چنین تهمت کار برقطع نظر از خوف حق و مال
اشتغال بال خیال از آب زلال مثال بر نشیدن است و خیال قوی پی انگیکال
و ناحق حرا شنیدن و آهن سرد به دندان کوفتن و حزم گرد مرگان روفتن

نه جای تو کاهد ازین خاکیان نه بانگ خروس آید از ماکیان مخصوصا درین ثغر
ملوث الآفه مخوفه المخافه اگرچه بعد از ورود فدوی بدار الخلافه بقول معروف بهای
اختلاف از اسباب افتاده و آسیابهای خلاف از گردش ایستاده و حتی بمرکز
حکمرانی قائم و خدام مجد دولت رادست ایام دولت مجد و مرزبانی بالکلیه
وجه دلشادمانه عیار غم الی اسد الالام توی وادهم لهو و لعب فدوی روی خسروانیست
دنیوی و اخروی نه پسندیده و در گلشن حیات گل آرزوی صوری و معنوی بکسی نشکفته
ازین مطلب تو نیز برده باشی از مشرب جرعه سیر نخواهد که میرزا آقا الملا
باکدام یک از ارباب دولت و اصحاب صولت میگردد و نزد که می آید و میرود و چه
میگوید و میشنود الحق فدوی احمق است اما نه بقدر من خرج عن ذاته فقد مبهر
در حق من نه بر دیگر ظن بد مبر از همه گذشته سررشته تحقیق از دست رفته
و عمر کم است و الا بنده صدیق و رفیق المتوکل خدمت سررشته دار کل در جزء و کل

معاصه

معاصه دنیا و دین ما محروم و بی نصیب محرومیست لعنت و نفرین برین عصبیت جاهلیت
و چشم باطل بین که نه حاصل نعمت و سامان دنیوی در دست است و نه حظ رحمت
و غفران اخروی در چنین ذالک هو الخسران المبین لکن مضمون این شعر دلنشین
دلالتی است راست و معانی بکر و نکات است دنیا که بکار آید و فردوس
چه باشد از بار خدا به ز تو حاجت نتوان خواست اما تفصیل حالات خود خانه زاد
قدیم بعد از تقبیل رکاب نصرت انتساب حضرت خاقان کریم معاودت از حضرت
واجب التعظیم شاهزاده عظیم الشان جناب جلالتمآب امین الدوله العلیه زید جلاله
خدمت مستطاب آقای مستوفی الممالک دام اقباله در باب صد تومان مقطوع
ماه سالیانه با اطلاع حکم همایون توسط فرمودند و خدام جناب آقا قبول نمودند که در سه روزه
بگذرانند و فدوی را از جناح شتاب در قم یا کاشان یا دیگر منازل بملازمت رکاب عالی
که فتح الباب فضایل و معالی است برسانند در سه روز از دو سه ماه گذشته و بر روی

آنحضرت را نشسته بشاگرد دبستان بود و گرد باگرد آن بستان گلگشت حسرت و حسرت
می‌بود تا بعد از خرابیهای بصره و کرد دیگری راشته علاقه و اسیری الطوق خانه فوق
الطاقه که در بساط بنده در سینه جراحت نمانده و درد دسته تنگ رنگ باشته مهر و ماه را شاد
علاوه بر دستور العمل منظور و حکمش مسطور شده بتفصیلی که عرضش فرض و ادایش موقوف
بشرفیابی حضور عنایت دستور است   است داد مبین رحمت در منصور است
این قدر بالاجمال والاهمال عرض میکند که بنده محروم مظلوم را قدر جناب جلالتمآب
اگرچه معلوم بود درین سفر معلوم شد و در همه باب از همه کس محروم شده این رسم
دیرینست مرسوم   ز دنیا قسم من خون خوردن آمد   نشاید خواهد الارزاق مقسوم
خاتمه عرض قرض آلوده طهران که مزید علت شده بود در اصفهان هم با دو سه برابر
تومان دیون بوجه و عین خاصه بالبانس از حد مراحم و با نیس از سیره مکارم ابواب جناب
جلالتمآب امید سیاسب فرغت و آسودگی ندانست بالضروره مجنون وار سر بکوه کرد

کوه و هامون

کوه و هامون گذاشت تا خاطر افگار محروم را اقتدار کرد کار خاک درجی ان مرو وجود در هامون آمده تا
تا بنزور دود عالرشب شبگیر بود که بیجد دود روی آتش تب سر ما و جود تا بود در اطوری
حطب در بود   هنوز میکند و بعضی رکردون دود حینئم زور تا تو اثر نکرد علت میخر علیه
بهوشش افتاده و برگ مرگ در علت را آماده و شسته عمارا برهوشش بر ساده
و حافظ لوح جان معاینه بالای سرو برابر نظر ایستاده بود و داعیه زمان عمر مقدر رمانده
ساغر امان هنوز در دست ساعد است هر سه روز است عقل و هوش بار او اولیه به خشم
دکوش فراز گه از سر کار نواب مستطاب شرف مجده الاحشمه الدوله العلیه بر روز
مرحمتی تازه و مکرمتی را اندازه برور میکند   تا چه کند کوکب فیروزم کوکب بخت
دلفروز من بهر مضمون صواب که باب مرحمت ایاب سرچشمه مرجع و مآب میرند جز
روطلمش جواب نیست و علاء الجناب حمد محمد دعوت مستجاب نه با جار جود عودی
مرصعد وقت فرصت و رخصت ایستاده و اخوی را خدمت خدام حضرت فلک رفعت

فرستاد در هر باب چشم امید بر مراحم سابقه و مکارم بالغه جناب جلالتمآب است
منتی خانزاد را اگر خراب پسندند اگر آباد در روان شاکر و زبان مدح گستر است و در هیچ
ماجرا نه یارای چون و چرا است   بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست   خود در همه جا
و هر مقام بدوام عبادت پابست و از نشاءه مدام ارادت سرمستم
شاکر نعمت بهر طریق که بودیم   داعی دولت بهر مقام که هستیم   زاسرار

تصدق شوم   آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید   آنچه از خدای خواسته بودم
بمن رسید دل بجور رفته جان شده منت خدایرا کان دل بسینه آمد و آن جان
بتن رسید زهی نسیم شمیم اردی بهشت جلالی که از حوالی حرم عالی البیته تهنیتی کریم المفاخر
و المعالی علی التوالی بشارت آورد و بلبل طبع شکسته بال را بتهنیت و درود و ورد
ورد سعادت سرود اقبال بشارت گو   بوی گل آورد نسیم بهار بلبل

بعمل

بیدل نشنیده خوش خداوند شاهد و علیم که عموم اهالی و عباد و موالی این سواد عظیم
خاصه بنده قدیم را دل مرده زنده شد و غنچه مراد خنده زد   خاک را زنده کند
تربیت باد بهار   سنگ باشد که دلش زنده نگردد به نسیم   منت خدایرا که
دولت شادی قوام یافت و نعمت آبادی دوام خاصه آن اشخاص را که بقدمت
خدمت اختصاص دارند و آن فریق که طریق توفیق و سعادت خاص باقدام ارادت
و اخلاص می سپارند   شکر خدا که یافت دل از دام غم خلاص چه شد نشد کان
کلمین خوشتر از خلاص   اگر چه چاکر صمیم و خاکستر قدیم از التقصیر و تغفلت در خدمات سوالف
سنوات که مخالف حقوق میامن نعمت و منافی شقوق محاسن صفات متعهد
شو برد و عهد سرو تحفه فانت ولی همین دولت کافی در عمر تلف گشته را بهنگام تلافی
مافات وقت تحریر گشته را ایام تقدم المکافات   عمر بود آنکه غافل
از او نشستیم باقی عمر ایستاده ام بخدمت علی العجاله تهنیت مطلع آن مهر روز

افزون که همه در سپهر شش مطلع مبادی قصیده جلال معانی قوامی مبانی مسمط علی جلال الفقط
و اقوم الفالوت موزون اضداد و جمع عقد لاءلی مخزون بدست چاپار درلسیر برای نزول و نثار
عالم درنشاد کهٔ قبول کن ای از تو قلب محزون شاد ما آن مدحت محمد المصطفی النبی
لکن مدحت مقالتی محمد اگر مدح و ثنا هر کسی ستوده شود تو آنکس که ستوده بهست
مدح و ثنا امید که قبل از وصول رایات جلال آیات قوامی علامات نزول آیات
عنایت و دستخط التفات و هر گونه مرحمت که سزاوار آن همت کامل و رحمت
شامل است نه در خور این خدمت ناقابل و رحمت بی‌حاصل حاکم قدیم مباهات
و مفاخرت فرمایند و با دوام نعمت دنیا و آخرت دعوت نمایند

قربان ذات فیاض کثیر الجود وجود مرتاض مبارک معدود سوم مرا از همه جهان
حضرت او مقصود است که حضرت بحقیقت مقام محمود است بعد از در قدر زمین
دلی

و بس حضرت امامت باهره و مت انوار کرامت طاهره و مستقامت آثار محمّد
الطاهره از حصن درهٔ بدار الخلافه الباهره تشهد بالله الوهب الودود
ساخت حرز بقای تو در محافل جنگ نوخت حرز هوای تو در مجالس عود
ملازمت عادت معهود و لعنی منادمت خدام حضرت فلک رفعت آن شمس شرف
و سعد سعود دوام ظله الممدود بندهٔ عبادت آداب ارادت صدور الواب سعادت ورود
ملکه نعمتهای جسیمه با معدود و دولتهای عظیمه غیر محدود من کل الوجوه مکروه و مردود
دولت دنیا کدام و نعمت عقبی صحبت یوسف به از دراهم معدود با نعمت
منهود و دولت موعود جنت موعود تصریح و تشریح برکات و فضایل و تمیح و تلویح ملکات
و خصایل آن مقبلترین قبلهٔ احسان و قبایل و کاملترین انسان ملکی شمایل و فاضلترین انسان
فلکی دلایل است والله در قائل گر او برای کسی شفیع نباشد ره نبرد ام درگر
بهیج وسایل هرگز گلگشت ریاض آن حضرت که کیهان در در اد رمان است خزان

حرمان و حسرت بر صفحات بیاض عارض دینارگون سائل قصهٔ عفت رشتهٔ آرام
بر سائل و قلب غم پرور محزون که در ماندهٔ پردهٔ ظلمت گستردهٔ حرمان است سایهٔ رحمت
آن سرو قامت موزون و آفتاب طلعت روز افزون با صد هزار نظر در عالم بصر
مفتون و مایل سد سکندر نه مانع است و نه حایل بمهمات شرح و تفصیل خصوص نعمت
مآثر و علامات عمر و بنت محمود خدوی و ذکر جمیل مفاخر معزز و مقامات آن رکن دولت
و اصل اصیل کرامات فی الواقع تحصیل حاصل است و تطویل بلاطایل انبهمه گفتیم و حل
نکرد مسائل یا من اسمه بدء حجبه مصباح نور السموات و الارض ای بهیج تو مفتاح را
مفتاح طلسم فرض تکلیف فرض نکه در طول و عرض مقالات حضار و بعرض حالات خود
اختصار کنند آوخ که دم فسرده و قدم گشته و بر رخ بال فرو افتاده از عدم مساعدت اقبال
نه میسر شد که در خدمت خدام جناب جلالت نصاب خدایگان مجد الدوله العلیه دام اجلاله
بعد العسر و المسکنه بالیسر و المیمنه بدار السلطنهٔ اصفهان دیگر در رو بپوبار کو با حریم کروبپایهٔ ظل

طوطی

طوطیٔ منطق آن باب الاحکام و الادله و مآب الاعلام و الاجله و مالک الرقاب الاعزه
و الاذله مرجع نماید نه مقدر که در عنان رکاب نصرت انتساب قدسش نثار
روحی و روح العالمین فداه براه مقصد بر بوستان طاق مقرنس و خانهٔ فردوسان بو باقی
مسدس بعز طواف خانهٔ حدیقهٔ منهدمهٔ مقدس سیماید بس که در مجلس ناکامی و حرمان ملازم
با دل و دیدهٔ حیرت زده حسرت بین نه نصیبهٔ مناصب و سامان دنیوی در دست نه
گنجینهٔ مواهب و عنوان جرد در رجبین و ذلک هو الخسران المبین از یکطرف بنده زاده
سلیم جلب آزاده که لوح خاطر الجیش جز نقش خلت و هوا داری طلبت قدوم سادات
باشد ذلت و خواری در بستر علت و بیماری افتاده از یکطرف مدتی تمنید برای اصلاح و کام
جز فی مقصود در سالک خدمت خدام جناب جلالت مجد آقا مستوفی الممالک حسن قلم
بقدم سیر سالک و دفتر انجاح و ابرام راهم ز ذلک بعد ما عمر بر نیک شکوف نمایات خلافها
للعز و الکمال به حرف کلف بر طرف بساط الفت چندم حرف طریف از دولت و دولت له

تلف و کلفت سحابات الوب از اطراف و بالد بهمان شش حتی و قرنیس و اطراف صرف آب

علف شد ناز رفته رفته با جمعی درویشان ساکب الدمع غایب البصر و السمع از کار

و برادر و خلف درویشان چند نظره کار فرمایان آشفته و پریشان ماند   الحق شاه

عالم آرا که درویشان من غلام نظر شاه نشان ایشان از همه بالاتر و میدم نظرات

دیوان خطیره با لوده و سر با قدم بقطرات عیون مطیره آلوده شد خلاصه شرح المعروض

از ابتدا اطوع معروض انکه این کمترین سر و پای مفروض بهوای ادای فروض صفا

بهرمنت و عزیمت دار الخلافه طهران که بود و در عرض این مدت مدیده از عروض

امراض شدیده و اعراض عدیده و اغراض جدیده فرض بر فرض کالفرض علی الفرض

افزود   دست و پا را که رهد مرغ گرفتار زنند   عقده بکشوده و بر دست زنو

رشته چند   است قیام الایام و الاسقام فی تمادی الایام اینکه مدتی غلام جادار صد مرتبه

المقام از مراسم مراحم و اکرام با معتد خدام جناب جلالتمآب خدایگان اجل امجد

امجد الله

محمد الله تعالی العظمه دامت اعلام مکارمه العلیه کام و ناکام با سس کلاه داشت [illegible]

رغم الانف و قطع الید ارباب حسد و اعادی بلد را از روی غفلت و بیخودی که فی المبادی خصلت

طبیعی و عادت بد رهبر و بادی تحرک عذار ادای سر دربار و بی تخودی و نامرادی گذاشت

فی انتهاء الیسر مبادی دولت من فوق النسر الطایر و الواقع طالع مه مطالع را امواج خرد لت

دانفس جالع را المجم طره و قلب طامع بکوکرد احمر حول لسنه که همانا ورد و داد کار شام و سحر

کار کرد و ار کرد و اکر دیوم و بر بدار [illegible] در بروجرد را ابهر شد اگرچه همان شبانگاه در رقد از

نکد طرب خار تعب بکار بطلب [illegible] و آتش تب ملتهب جالب [illegible] طلب را

بچنین خطب [illegible] و لله الحمد [illegible] بعد از ایامی معدود نعمت بی همال عافیت موجود

و عین الکمال حسود مردود و عاقبت محمود بود   خداوند جان در تن بنده کرد

دل مرده را زنو زنده کرد   [illegible]

بنده تنها مرا [illegible]

سرکار نواب مستطاب اشرف امجد والا حشمة الدولة العلیه روحی له الفدا ابر ذره کرم
ذره پرور است از کثرت قره صدمه شتری سایه پرور اهو نمود خاور کارکنان
حضرت ملک خصال والا نژاد نتیجة المکارم والا اصلا سایه تلطف بر سر بکشند و بعد از کمال همه
توقف به هر پایه عجز در باره تکلف که مرخص و اجازت منحوم مزید بر سر غذ مجال و تخلص انکه
نامدت متوجهات مرخص مشغول مانند حتی در خلوت تخلص و مقام مختص با اقامه نفس ابر بهاران
عرض شد که اگر معجلاً از قید عمل قطع و فصل انقطاع و زرع من الاصل و الفرع تحمل و
معتاد بلکه در هر وقت انتفاع و ارتفاع مزروع و حاصل اوضاع مخارج و مداخل اخراج
و دخل با انواع اعمال مهمات و معطل نموده فرموده اند ام توجه در رعایت و حمایت خدام حشمه
سنی المرتبه امامت که مالک رقبه فیض و کرم مسند خاصه با نهایت منت و شکرگزاری
در رضایت که از آنحضرت دارد تمامت معمار خانه و ولایت را کافه است بلکه
خذلان و خسران و نکبات دنیا و آخرت را تلافی و با آن مشرب تلطف و عنایات

صیانه به تکلف امر رحمت مکالمت و مصطلحات باقی لحظه و لمحه تخلف توان از طارست
و مساوات خدمت مادام یکه در ضمن صحبت مستقیم عین مطالب و له انصاف
ما هم در خواهش و سفارش کارت خدمت سرکار آقا به نگارش و گذارش خصوص
عقاید رحمت مخصوص مبدء مهم و اصلاح مفاسد و انجاح مقاصد را من جمیع الابواب
در عهده صلاح و صواب آن مصباح انوار رحمت و مفتاح اسرار حکمت می نهیم برادر را
چمن پروانه با آستانه چراغ اقبال علی جناح الاستعجال روانه کن و خود بفراغ بال از رنج خیال
و ملال کرانه علی هذه الاقوال و الاحوال ممتثلا الامر والا فهو دور واقف مقصد الاوجود
و احوال طائف کعبه مقصود شد مؤید کلیم و شعیب هیچ شبهه و ریب نیست که به نصاری
حق نمای عنایت از جیب رای قدسی آیت خواهند نمود و بنده غایب خایب را
که تن القضاء باو النوایب حفظ الغیب و ستر العیب خواهند فرمود و اهتمام و اب
در نظام و مضای مرکوم و موجب انعام و اجرای رزق مقسوم درو اب مشترک

امری وا اقدام تمام در انجام مهام و مطالب بتمامی خواهند نمود   فزود کار عالم
بنظام گر نه پای تو در میان باشد   نرسد رزق کاینات امکان گر نه دست تو در ضمان
باشد عمدهٔ عمر ابقی و عمود خرابقی بحکم ضرورت قلع مادهٔ انقباض و قطع جادهٔ
اعتراض و تبدیل صورت و مادهٔ کدورت حادثه و تعدیل انظار متضاده جناب
جلالتمآب خداوندگان عادل و مالک رقاب ارباب دول است که بعنوان سعادت جهاد
در مرز و کناب اصحاب الدرایه فی فتح باب العناد و هم از وجوهات ارباب غرض
و الحاد الوهاب شادمانی بر جهده اما فی قدیم جانبداران ارادت بنیاد و مسند تقدیس و تنهات
صادق را چه نیز ذات کذاب که مع الاعقاب والاحزاب مستحق عقوبت و عذاب است
ارباب رحمت مرور ده با ما غیره حسن الثواب راه تفهیم بسته شده تا آنکه حکم باب
کتاب
آخر مراسم خصوصیت سرکار میرزا اراده از روی طمع و بحث چه بروجه عادت
باعوالم ارادت و عبودیت جناب جلالتمآب چه مرتبت بلکه چه شان بالنسبه اثبات
درب

ورب الارباب آب که آمد تیمم باطل آفتاب که برزد انجم عاطل
در چشم وجه مجد بود مردم   این نور مجد و وجه مباد اکم باراحم الشهاب و راجم
الشیخ الثمه لب مطلب آنکه رفاقت و صحبت قدیم انسب را بهر مذهب و قیاس
چه میدانم ورزد چه هراس چه قصبه نو چه پلاس برمشرب حق ناشناس و
ناسپاسی که بادهٔ کاس اغلب ناس است تقدم و با سپاس پاس مروت و وفا
استیناس طباس فرقت و صفا برستد و کردار اراده مردم والاقسم بعالم اسرار التفات
بنده حضرت بخت بمقدار چه جای کلیات بسرار از جزئیات نجات و انکار سرکار میرزا
در هیچ کار مستحضر و خبردار نیست   هر شب از اخفا من بمیدار خلق اما چه سود   آنکه
بایدام [illegible] بخواهد اما نیست   آخر بنده را چه معامله با مطالم ابوالفضلها و نامعقولها و چه ربط
با عوالم مشغولها و معقولها تکلیف معلوم و معقول اینم ضعیف ظلوم جهول کتحمت منت القرض
و تکفل سنة القرض بحکم انا عرضنا الامانة علی السموات والارض سلماً و قهراً اسراً و جهراً عرض

محامد و تحیات است قوارزپناه که باین نوبت و بجهت مسوده مجموعه فی مراد المقصود

و مقاصد المورود هر روز از بروز آثار فتن و مفاسد فتن آموزان اسرار روشن مکان

علی وجه المزاید ظلم و دوام قطاع و کرد انواع شدائد و بلیات است بابی انت و امی

ما ظننت بکربیه و همی تا چند باران الم و تگرگ نامرادی تا کی برگ غم و مرگ ارشاد

مرا خود کاشکی مادر نزادی ای رفیق آفاق هر غلط افتاد که خطا وای مصداق

سیاق آزاد که دعا طاقتم طاق شد از طوق رفاقت مطلق الحق بتقصیر

فوق الله پر مستحق التعذیر بنده نا اهل و لیاقت از ماسبق همان طرز

و طور شاق و سهل ساده که وصف او فاقت است که درین جمهور سوق در رز تکالیف

مالایطاق عین جهل و حماقت است   ار ضعه و از برک باشکست

بضاعت تو خواهی نوی رکو اهم نک جماعت تو جمله المعترضه بنده خاطی

مصطبه سفال مشربه را با این علت و مرض ذلت و مسکنت چه غرض و چه

حضرت

حضرت با میمنت معالی دودمه عالی کوکبه حکومت عظمی که تا امرتبه سلطنت کبری است

وجه کار با مطبوعات و مامولات و موضوعات و محمولات سرکار میرزا خاصه در سرکار

و مسئول که مختار و مقبول خدام مربوطه البضاعه مطوطه الاستطاعه امامی است

مفترض الطاعه ادام الله تعالی ایام شاعه حکامه المطاعه الی قیام الساعه

چه بود هر که کفی خاک چو فرمان راند کاسمان را نبود قدرت نافرمانی و در دو بنده

جمهور مدار الخلافه علی قول المشهوره السنه الجمهور بعد از خرابی بصره بود و پس از آن آگاهی از

بجا بها و بدحسابیهای افواهی تحت صاحب الاشاره آن نور هدی روحی له الفدا

خدمت سرکار میرزا بهر زبان که میدانست و بهر بیان که می توانست در خطر العشی

و سیر الصباح راه شادی نمای هدره روای خیر و صلاح نمود و در ندای تحاج افزای

حی علی الفلاح بهیچ وجه من الوجوه تقاعد و کوتاهی ننمود از ایشان جز اظهار تقاعد و تعلل

در است از نیل غبار همت فتح الباب بدید و جز انکار در باب الباب و تکرار و تکرار

برأست ذمت جوابی نشنید و با جداد امجاد طاهرین آن شجرة الوداد و ثمرة الفؤاد
رحمة للعالمین سلام الله علیهم اجمعین قسم نه از گردش قلم ایشان آگاهی
داشت نه با جنبش قدم ایشان همراهی نه با قرعه مطالب معهوده کام طلبی نموده
داشت و نه از جرعه مشرب مقصوده کام ولبی آلوده بنده که از هیچ یک دید
آلوده است از بید العدوان چرا خود آلوده است فی خطار فتای امام
مستطاب العطاء والله اعلم بالصواب به این غرضه دارم جناب جلالتمآب
مالک رقاب زبده مجده بطریقه وجدان دقیقه یاب و نظر عقل مستطاب از مسالک
خطا و صواب هر مخطی و مصاب فی الحقیقه متنبه هستند و امر ارباب دیانت و صحابت
خیانت بر آن اصل الاصول اولی الالباب فی کل الفصول و الابواب مشتبه
نیست معرفت ایشان در صفت ساده که دیده دعا پرده الغفلت بر آورده حدت
خود روز افزون و جلالت بلطایف افزون و فسانه بقانون حکمت علاء دست آویز

و بهانه

و بهانه منع توقعات و قطع متنعات فدوی است از آن دار الملک دولت قوی
و مدار الفلک شوکت مستوی چنانچه با آن حقوق مراحم سابقه و شفوق مکارم
لاحقه که عروق آمال از زخم منت روز افزونش بالامال و ناطقه مشروحة الفتوح
محدودة المقال در شرح تحمیدات و مفاخر و طرح تمجیدات و مآثرش قاصر و لال است
دو سه سالم با کیمیان امید و صد هزار نوید که بملازمت خدمت و منادمت حضرت
سربلند و مستمال داشتند و آخر الامر در دست زبده و عمر مستمند و پامال کرد نشستند
وجه مرسوم و رزق مقسوم مرا که عموم حکام سابق خاصه جناب قوام الدوله و دبیرالملک
معین و معلوم و مدون و مرقوم داشته بودند با آنکه مکرر وعده اضعاف مضاعف
مقرر شد مجری و ممضی نفرمودند با آن نقض و لا نقض علیه با عادت مأنوس عطایا شد
ارادت ناموس راد کان القضا با ارجعوا مأیوس کردند با تجدید که خدمت خدام حضرت
داشت روایح الصدقه فی غالب النوائب و لوایح جانب هر مورد و واضح الفضایح

و هر متعهدی لازم الفلاح بر مصالح احوال این متعهدی اعمال مناقب و مدایح محمدتار درج شد
در این صورت چه غرض و چه ضرورت با غبار غم و بار کدورت دو سه هزار تومان قرض
در طول و عرض اقطاع و اضلاع آن سماوی ارض که بالسنة العلانیه صدق دعاوی خباثت
ثمانیه را حاوی و راوی است رخت سخافت و سفاهت گستردن و مقام و نشان و
نام و نشان خود ساکرد مباهات و وفا دوستی برتر است یکباره پاره پاره دل و لخت لخت
جگر و یکعالم اوکت و بکر بر رقم فاقه و تنگدستی از قلم و هستی سر دادن نه‌یه الکفایه که دور از زمانه برآ
کونه الآتش در سایه درخت آسایش برخوردار و پشاد وار دستبرد بدبختی آزاد
هوان مرد سخن که از اینجا زادم لکن چه منافات که بندگان خداوندگار فره المجد و الافتخار
مداوی آفات و تلافی مافات را دستخط التفات محوی بر حکم حضار بنگارند و نشر نفی
مفاخر آیات از آن نشر افعات معدوقه معهوده که در انشاد و ایراد قصاید و مدایح ایام
مسعوده محموده چه از خود چه از شاهنشاه زاده آزاده سلطه الله تعالی در از و حده بیدله المجد

داعیه

وعده فرموده و بالجمله طریق تغافل سپرده اند مع المسافات انعقاد دارند که و زبان گلشن
مفاخر و سرافرازی بدان خلعت فاخر و جوشن سهم مخافات در دیده اعیان و اکابر
طلعت مباهات روشن سازد و فرصت رخصت یافته با حجت و برهان از حضرت
فلک رفعت والا مکنت رجعت چمن نمش ناماں کامیاب حیث الشرف نازد باید
راز انچه و انند نشر حکم آنچه و فرماید قسم مقاصد اشهد بالله الواحد و کفی به شهیدا که مزد
احدی از ارکان دولت ماجد زبان غلط بدین نمط حکایت مختلط باشکوه شکایت نگشاده بلکه دم
بدم و قدم بقدم خود را بالاختصاص از محارم بندهای محرم و دون خدم خدمتگاران دولت نعیم
قلم داده است صدق دعوی همین معنی بس که عهدی دراز است از این نیازمند لوازم از جا بلکه ابدا
از خدمت مهمات حضرت شریعت دستور که سجده گاه اهل نیاز و پناه فرمان جانبازو
دستگیر از پا افتادگان و پای مرد دل از دست دادگان و پرورنده مسکینان و گیرنده دست
بیکسان و برآورنده حاجات و خرنده مناجات و عقده گشای سوانح امور و مهمات مصالح

جمهور بعد محجوز و مستور بوده است و در دل ناشکور ناباور نامسرور چنین ذره در کل ودیعه گذاشت

الا آنکه چند بار خدمت خودمندگان خداوندگار تقریراً و تحریراً بلطایف عبارت و ظرایف

استعارت حبارت که در خسارت بار آورده اکنون با بشارت کربت غربت و مهجوری

و مرارت شربت رنجوری و امید طویل و عریض فرج و دلیل ایس علام المرض حرج دست

از دل برداشت و حقیقت حالت قلب الیم را خدمت خادمان حضرت و محرمان حرم

آن معقوم شریعت قویم و ناظم طریقت مستقیم کماهو حقه نگاشت بلی عنوان صحیفة اللطیفه

الاوراق ملاطفت و احسان آن جهان مکاشفت و اشراق و برهان عوالم الانفس و الآفاق

دیوان مکارم اخلاق و میزان مراحم و اشفاق الوان آن فیضهای لازمه و علتهای مبرمه را تریاق

گرگ نیز حاکم در جواز رواست

هزار وجه معوذت شوم   با دولتی اهرمن چو آن آستینه خروس   هر سینه باشی

لرزانی

سرخوش مست کنار و بوس از طالع منحوس منکوس و اختر راجع معکوس که بنده

ارادت ناموس را با عادت رجعت وطن مانوس از فیض زیارت طلعت و

سعادت زمین بوس آنحضرت مانوس و منزلان حسرت و حرمان با کمیهمان در دوری مانی

محبوس داشت   اگر ترک مروت نجیب مسروک   اگر درس حرمت

نیست مدروس   رهی چون از ضعفا بازمانده است   زهنه سنان چرا شده

رانده طاوس مطروح و مامول حال در موضوع و مجهول خیال بنده آشفته مال مجموع

و مشمول برای امید بود که بمقالات مطبوع و مسئولات مسموع صد ملال معطوفی را در

دستور العمل کما هو المعمول بگذراند و معجلا خود را چنین اقبال توزید و بخت مؤید بملازمت

رکاب جناب جلالتمآب خداوندگان اجل امجد مجد الدوله العلیه و سعادت خدمت

آن باب مکارم و رحمت ارثیه ابده الله تعالی انوار مراحمه الجلیه برساند هر او مست

بعد از صراط مراحمت و بسط بساط مکالمت مواعید متعالی جناب جلالتمآب آفاق

اجازت رسید اجلاله العالی که با کمال لطف و ملایمت مقرر و مکرر و متوالی شده بود باطلاع
دون و بخت واژگون بندهٔ لاابالی مقاومت نکرد و امید همدمان کرد و متوسل باصطبر توان
زبان معجل بار آوده از عظمای فرض التعظیم و نظام الامور و عظمای لازم التکریم حریم حضور
چه شمع و چه توقع طبقه النفقه خواران و طمعا غرما شده بود و در تفرقه دستیاران و شفعا
خصما   از قضا سرکنگبین صفرا فزود نهایة الامر سعایه از حد و العمران حاجت
جزئیه برحمات و صدمات کلیه گذشت لکن بندهٔ محنت آزموده از شبهای بیهوده و
ستمهای ناسنوده و شغبهای نبوده برآوده چنان آلوده و پالوده و فرسوده گشت که
تیمار کربت غربت عقارب نیش از دیدار شد و تربت و اقارب خویش باز نماند
و شربت لطف دهر از ضربت زهر قهر ممتاز نتوانست   بر انداز علاج تدبیر کرده
ارزان از هر مخالف آواز نادلنواز تر و از هر آهنگ ناساز زخمه این غبن دراز خانگیه از
ترک بندهٔ مداح پرداز تسلسل و تمادی خمار نامرادی و حرمان و یأس از دور کاس

ابادی

ابادی و احسان بندگان خداگان شده بود تسخط و البأس امکان و سامان عزیمت
مسقط الرأس منهدم گشت ناچار بپای پرغیبت و حسن کردار سر در بوادی وحشت
و دهشت گذاشت   آخر کار شوق دیدار موی در مغان کشید عنان
بار باستان سرکار بندگان نواب مستطاب اشرف والا حشمة الدولة العلیه افتاده
فوج عجباه در همان سنبلگاه در هوا از شدت و حدت آتش تب   که بخود زرنش
رخ بگردون دود شراره کالون آثار و سرشک چشم خونبار بالا بماه و قعر ماهی رسانده شد
بعد از آنکه نیم جانه مغلوک از چنگ دراز ملک الموت سلیم وار نگذار در خیم اجل
مستوک ماند و از لوح خاطر الیم نقش هر امید گلوک هم خون دخضت را ماهبن
قدر که سایه از نور در روز روشن از شب دیجور شناخت در حضرت شمس اشتهار
ملوک ناولنواز تر سلوک سار نوای رخصت کوک ساخت بهیچ زبان معماسرا
ملتمس پذیرفته و بهیچ بیان کرد حرمان از دامان طبع بوالهوس رفته نشد

درد بیدرمان و دامان پر ز گرد   گرچه لطف عمیم تو درمان درد علاج‌ابا نادر من صواب

وحده خداوند اجازت عزیمت آن کوثر خلد برین کوثر آب ارباب مسند هست و دعوت

نامستجاب و حاجت رجعت الی خیر المقصد والمآب مرده کم بود وصول رهبت فوز در

حاکی مرده زنده شود و نزول آیت بر درِ قلب پژمرده خنده زند بعون پروانهٔ عنایت

و رحمت بندگان خداوند نعمت دام حشمته در کاشانهٔ امید بنده حسرت رود از شمع

مسرت و عشرت و دلفروزی نهد و تشریف مهر انوار مسرت تا علاقامة الافتخار و حکم احضار

محرر با ملکات الحکم والاسرار جسم محقر از شدت الطلاسم انتظار و جان منتظر از شدت التقسم

احتضار برهد باشد تا از نسایم مراحم و اشفاق و شمایم تنفس مکارم آن علم الاشراق بعلم

النفس والآفاق چه زاید و چه فزاید   بنده که هیچ نکردیم و طمع میداریم که خداوند

از آن سیرت و اخلاق آید   بالجمله حقیر خود امتثالا للامر الوالا ارادة التعمم والالاء صبر کنی

کین دو سه روزه بسر آید معذور و وقف این خدمت و اخوی محمد در اطایف کعبه مقصود

دارند

داشت و اصلاح مفاسد مهام و انجاح تمام مقاصد و ثبات و شد و رفع و قیام

الانام و شدائد و بلیاتش را در عهدهٔ تعقد تجدد و اهتمام مجدد آن مورد و مقصدی مدد کجاست

که اینست تا حکم از خداوند جوهر المواهب والمنن والمصائب عزم تا این نوشته گزین

روانست مخصوص ارادت و خوش چمن خلوص آئین صدق عادت

ارم گونه چمن شکسته وارد بپنجیر   فلک تو مرز کده مشتری بسعادت ختم المقصود در

دار الخلافة اوقات المعهود و قصیدهٔ تهنیت و تحنین بصدق عقیده و نیت عز وجه

الحتم والغرض مرتب و موجود شده بود که نه رخصت عرض یافت و نه فرصت

اکنون در مکنون خاطر طول داشت که بطومار بر عرض و طول برنگارد و قدمت

آن سر دفتر ذوی العقول مرسول و موصول دارد بار این شعر دلپذیر مقبول در ضمیر

معلول ببطالت مشغول بطالت مشغول چنین خود در سر نزول و جان در جسد حلول

کرد   مرا بگوش تو باید حکایت از لب خویش   دریغ باشد پیغام با مدت رسول

لهذا العبد فریضه و ترتیب عریضه را بنگارش و گزارش همان مطلع که بدایع و
صنایع لفظ و معنی را مجمع و مصنوع است اختصار کرده و اختصار در زبده
علاء الملک منصور است زیر چرخ زنگاری سراج العصر تاج النصر عبد الله انصاری سلمه

قربان نام جمیل و مقام جلیلت گردم اگر چه با مقطع جسم سعادت بنده مهجور
ذلیل رنجور و علیل و لی حسن المطلع اراده تر است همین شعر بدیل که محاسن بدیعه
معانی و بیان را مجمع است احسن الدلیل کشیده خوان آبادی هلال تمر علیل
ده امیدواری دولت صلا با زمین سبیل باقی قصیده نامه رسول و غیر موصول و انشاد و
و ایراد آنرا من الموضوع الی المحمول موقوف و موکول است بحصول دولت سرفرازی
و وصول نعمت مأمول مرا گوش تو باید حکایات از لب خویش دریغ
باشد پیغام ما بدست رسول مدتیست ارباب بهشت نعمت و کام بعز تحکگاه

گردید

گردید بمقام شاهنشاه کوثر جام رضوان غلام بدست افشانده پای کوبان خدمت
خدام حضرت ملک صفت نواب مستطاب مالک رقاب امجد اشرف حشمة الدوله العلیه
دامت انوار رحمة الجلیه کمیت رجعت چشم شمس فروختهٔ طلعت الطاف میسر ترقی
باخته و رخت گرانمایهٔ عشق باپایهٔ عزت دوال اشتر مع وقایهٔ نصرت نشانها و محبوبه
با خوبترین پیرایهٔ حسن و محبوبه در سایهٔ درخت طوبی بنا افتخار است بدرگاه
خجسته مهد جهد سرم بر زمین چمن کله بر سپهر فو اعجباه و در نرگس شکفت که در همان
شبانگاه در هر ور روز نه تحیت و در هر زبانه آتش تب که هنوز نیش رسیده گداختن
دود حیات بالا گرفت که حرق و تاب شرار آه کالاذن کالامرّ اللیالی من الغرب الی الشرق
برق خرمن ماه گشت و عقاب ریشه چشم خونبار مشغالیا من القدم الی الفوق ارزان
ما هر گوشت بداعه بالغه ضعف غراق تاب شدت و احراق بدان حدت در عدت
صناعت مبالغه و اغراق است باشد اید سیر و مدت فراق را منظور و مقصود دانم

دو شعر بدیع المراد که مرجوا بذ عقل لمستفاد از بکالای استعمالا مطابق ما یراد ایراد شده
مفاد و مصداق است   از برق آهم ار بخورشیدی رسد تنگ چشم   در آب دیده ام
بنگشتی نشر از آه   دامان ماهی از زنم آن آتش تر شدی   هم سوختی ز شعله آن آه جرم ماه بالجمله
بعد از بهبودی و افاقه شوق عیال و علاقه و خیال طوق الفاقه فوق الطاقه اتحاد و فوق سبب
و شوق مطلب نکند است و بنده قدیم السابقه عدیم اللیاقه عظیم الصداقه را در حریم آن
آستان که قبله التعظیم آسمان است بدر خواست رخصت عزیمت بلکه دریافت فرحت [جهت]
هزیمت بنقل الی الوطن خلافا للعقل و النطق تکلفات   سفر از درگه
حشمت افریدون فر   بهل بوم و بر کاده بود بیاده درشت   خیر بنود شدن از کعبه
مقصود بدیر   شر و سیر سوی دو زخ سوزان ز بهشت   حقیقة الحال چند انکه در حدیقه
نکهة الارواح و نزهة الالواح هنگام مجال و فرصت استعجال رخصت ایاب العشی
والصباح در طریقه عجز و الحاح پیشتر شتافت بوی اجابت و انجاح نکهت یافت و جود

ذخر

در حد نظر رای الصواب در رد الجواب مخالف مضمون ملتمس و سد الباب مکنون
طبع ارباب الهوس بخطاب مستطاب عمر ان نکرهوا شیئا وهو خیر لکم ظهور مفتاح صلاح و فوز مصباح
فلاح معاینه و مشهود بود بهر آینه صدور حکم المقدر کائن خلافا للمخالف و الآن از وقف وساکن
درگاه جود لطائف و الجود و دوام کعبه مقصود شده و حضور محمود و مفاد احمد الله تعالی که علاوه غم
حسود خیاب باز آمده خبر شش بنوا صر معقود روانه مقبل انکاه مساکن و موقف معهود [ان شاء الله]
الودود بدلائل نایف سعادت در وار نشاط امالت قرن و صلات مسری و کار
للعدو بساط ارادت معنوی خواهد گسترد و در محضر منظر آن نجم آسمان مهد او شمع
دودمان خسروی بکمر بیرون ش دعادت پرستش و عبادت پروانه مستعد العذار
افتد او سپروی خواهد کهو   هرکجا شمع چو آتش فروخته   یکهیمان پروانه جان سوخته   ختم [بالمقال]
مختصر الحال را در عرض میکردمت اولا حفظ امان و تعویذ جان در حرز روزنی از قدام مانده فرمان
آن آستان کاداء القرض والدین فرض عین است که از فرمنوع اسلاح منقطع لمدی

دربن راه از شر و ضرر قطاع الطریق صد هزار صد حصن المقرون المقصد محفوظ و بسته مدت آ
از تنکارم حمید و مراحم لاتحصی و لا تعد مسرور و محظوظ و بنا بنیادات نظر آن معنی زود نتوید صورت
عقل مجرد منظور و ملحوظ باشد   هر که از نوز تکوین مهر چه زبانش زیم کین بپیچد تا بجا
مدتهاست از ضعف طبل مرکب و حجاب سرکاری تقاضای خاطر جاکر ناکام مهجور با کمال
استحکام و استوار نکرد اساس خاطر سوار است   در تمام صفحات معدودهٔ مجموده الماثر خامه
در صف راهواری اگر چه ایز نیست فایز شدن مادح قبل از عرض مدایح بجایزهٔ اعطای خاطر
معهود با خود مجهود عطائیست با مزه و خطائیست بی مزه   خطا گفتم ارباب کنج عطا عطایشت
در هیچ باب خطا با خسارت و معفو نباشد کافیست و تصحیح و مرحمت عین خسارت و بلیه
انصافی و ایام سیه مست و کمنامی گذشته و عمر بی غرامت و ناکامی تلف گشته را باستحکام سر رشته
و تلافی   خنک آن فصل طرب اصل که طبع از لب کام   خورد از ساغر وصل تو مدام صبا

پا صبوح

با صبوح بهجت و فتوح مرادی روح و معنی و فواد فتوح   هزار دشمنم ار میکنند قصد
هلاک گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک   فریاد از ستم رسوم مروت در سوح بناء
جفا   معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا   این المفر از زهر چشم در شوخ
گستاخ والله زار از قهر چشم تو ابد امان مفروش کاخ که بسته اید خس و خس و محکی شاخ شاخ
بر شاخ حق پرستان مردم زاده و شهر و بستان آزاده و با بستان دام ارادت و
بستان مدام سعادت را شکسته و سلاخ در راه بن و گسسته و در سنگلاخ دوری آن
هر جا بود در جهان فراخم مجال نیست   دنیا بچشم تنگدلان چشم سوزن است
فی الواقع ضعف طالع و غنوده بخت بس این برهان که آن ستوده شمع زدوده چهره دود
دانش درداد و بار از موده درخت مهر و درداد با لطفی چون درد و طعن صفا پرورد
با سوده جسمی در بلدهٔ معمورهٔ صفاهان و بنده پیموده گرد افسرده درد با آلام و سقام
نوده پرورده و بسر بحر گرد جهان   تو با صفاهان راندی و من ماندم بری وزار

اوآره باطراف جهان حرّ در حرّ بعد از مدتهای مدید که آن حرز حاجت معهوده
موعوده خدمت خدام محموده العواقب مجمع الانساب و المناصب مرجع الالقاب
والمناقب رب ارباب الکرامات و المواهب باب ابواب المقامات
والمراتب صاحب صول المنازل مالک فصول الممالک و الادب عز ابواب
النظر الصائب جناب جلالتماب اجل امجد آقای مستوفی الممالک دام بر کات
ایامه المسعود باشد حرکات المولوده من النوائب والمهالک گذشت و ...
سود مرحل مودی ... زبان معجز گشت از شدت وحدت حالت
ملالت وکسالت خاصه آزایاس نشأت و تمادی خمار یاس ز نامرادی از دهر کاس
تفضل وایادی جناب جلالتماب خدایگان اجل امجد مدظله العالی ذاته المؤید
بر برکات عزیمت مسقط الراس فشاند وبحرکات غیر ارادی گرد اگرد نوادی ضلالت
و بطالت راند تا دلالت منادی عالم نوزده نشر دعای شبان دیجور ... بنده زکور

مهجور را

مهجور را ابدا از بستر در بر وجود چنین که از مضطر نگو کرده جمعی رساند و با بستان شاهزاده آزاده
مراد بخش و اد بستان نواب مستطاب اکرم جناب حشمة الدوله العلیه رأفت نوازی مکارم
الجلیه با کمیهمان دبستان چمن بلبلان هزار دستان بر اغصان اشجار گلستان نغمه
درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند اگرچه
بعد از دو سه بار آتش ونفخ روز نش باغ بهار دو چهار هزار گونه تیغ و خمار در سر گنج
کام وار آتش جهنده شرار فرمانهیج ماند ولی فضل و رحمت خداوند و جود بر دوا از
مرض نحت ... بر آورد و درخت ... مسعود عرض صحت وبهبودی را
بار الغرض بحمد الله المعبود عافیت موجود و عاقبت محمود گشت رسید ...
بلائی و آلاء بخیر گذشت بعد از بنا عدالت علت و تضاعد رایت صحت وتندرستی از
خدمت خدام حضرت ملک صفت والا دامنه المواهب الالاء در تقاضای رخصت
رجعت کتاب وطن ومرزبوم وکلاء نقاعد و ستر نور زند و ... نعمه و فور مضامین

مرکب و بسیط بالاتر از عوالم صوت و حرف و آنهمه بحور معانی نامتعدد بیرون از حد

ظرف بر لب محیط مکارم ژرف یک لفظ لا نبرند آهن سرد مدان

کوفتن و خرمن کردن مرکان روغن سود نداد لاجرم اخوی محمود را تو شنیده باشد (راحتی پرور)

با صد امید معهود و نامعهود بصوب مقصد و مقصود فرستاد بر آینه امیر معاینه

و مشهود است که در موارد کاینه مقاصد قریبه با منسبانه چه حفظ الغیب و تربیت

در حق صحبت ایام معدود و وفای عهود در اعلی منتهی الجهود مرعی و ملحوظ و بنده ناکام

مهجور را حضرت المجد در ارشاد امداد داده و مکاتبه بار داده مدعی و حسود محفوظ و مفتوح (داشته)

و صبوح مدام شاد و مانده مسرور و محظوظ خواهند داشت و بدوام صلاح محمود

به قلب مبارک بندگان خداوندگار حضرت المجد و الاقتدار زیادت انظار المعدوده

در هیچ صورت غبار کدورت نخواهند گذاشت صعوبت آتش سیاست

دعوت بندان محل و مقام که لب امان از سلاست و عذوبت مشرب اقدام

خداوند

خداوند اجل محروم و ناکام مطلب در عرض این شعر معزینه از قبل کمینه غلام خدمت

جناب جلالتمآب اجل امجد علاء المخدوم و الغرض محکوم است و مقصد تمام

من آن نیم که حلال از حرام نشناسم شراب با تو حلال است و آب بی تو حرام

زیاده زحمت جسارت و ابرام باقی مرا خود دیده براه و خود گوش بر پیغام

تو فارغی و با خروس میرهد ایام

ای که چون مرغ و طلب چشم خروس نازکن با روش کبک و خرام طاوس

کافر در خیم حورت اگر همراه است با چو تو بالو در حجله بمیسرن عروس

این راز کرنید و آواز شنیده در پرده شنیده و شده که آن سرو ناز و صنوبر طناز

و دلبر مرغوله سا ... که سینه طعام من عفو ... مدام کوتر ... بنده سر و ... (زلف او دراز)

به نام و نام خروس را که با کمیهان فرغ و در عالم ضرغ بطبع بهتر طاوس است در او نشیندن

آب کند و پوشیدن ثیاب ژنده و خوردن نان سبوس خنده شماتت و توبیخ زده

و تیشه ملامت بر تیغ بلا در تن کوه اجابی صد هزار غرامت و ندامت در فردوس است

و الطبع بر الهوس و بلبل مجلس در قفس که نفس با نفس از دولت دیدار گل

مانوس ناچار صحبت دلازار خار و خس مانوس است ای دل حزین از نو شمع

اشتیاق بر افروس ای سینه بیرون آمیخته دیر فرقت را مانوس بیرون بیت

دلستان و نزهت بستان روی و نکهت سنبلستان موی و تفرج گلستان کوی

و تموج طوفان عشق عالمسوز و نار دانه مرجان بذله گوی و سیب زنخدان دلجوی و لوح عنوان

قوس و روح ریحان ابروی و صغار سیمگون تخت و عنبرین تاج و بهار طلعت روشنتر

از سراج و به بستان چمن گوی عاج و گره زلفین چون چوگان آبنوس و تجلی انوار عکوس

و تجلی طلعت کنار و دولت قسم اگر دولت وصالت بخت فراخ روزی از رخت

پیروزی بیار آید بر تخت جم جلوس نکنم و اگر شعف جمالت شاخ درخت عزت

و دلفروز برا

و دلفروز برا کام پیروزی بیار آید ملک دو عالم بیک فلوس نخرم   ای مایه علم

دلبری زنده گوئی علم دلبران ز تو منعکس هر که جانب چهره ورد پری عنبرین آن

سر زلف بود محبوس شمایل خوب از چشم بد محروس و در سایل بار و نیاز بر مجیب

و محبوب در بازار حسن شهد آنوبت مدروس   قصه لیلی مخوان و قصه مجنون

عشق تو منسوخ کرده ذکر اوایل   ای تاریخ افسانه لیلی و مجنون ای خزانه خسروانه را در مکنون

دل پر خون با هزار جان بکمال طلعت روز افزونت مفتون و جان محزون با هزار دل

نهال قامت موزونت مایل   جلوه کنان می‌روی و باز نیایی   سرو ندیدم بدین

صفت متمایل نقش خال و موی دلنشین و بند گرفصل و خون باز نیتی و تصور مقامات

بدفرمن وصلت اهل کرامات و فضایل   تام و تیرفت و عارفان بشنید

بر و در رقص آمدند سامع و قایل   علامت مقام محمود و سلامت جنت موعود

و غبار کعبه مقصود و بهار بخت مسعود و افتخار تخت مهر و اعتبار رخت فرّ و بها

درخت بهی نیست جز نگار برگ صبوح نشستن و خمار مرگ روح شکستن و از آز
و هوا و عقل و هوش رستن و بساز و نی با ناز و نوش پیوستن با آن سرو سهی و ماه چوگهر
و شمع جمع و شاه خیل که همه خلق نظر کنند و پسندند دست در آغوش
یار که حمایل جان شیدا قربان معشش طلا و پرواش چون آتش بلا و در آغوش یکی
شکسته دلبند و منقش روی تخته طبع بسنده و کاسن در پی آن خوش لقا و بیان
و طلب آن دلکش خصایل هر صفحه را دلبای معنی فرحت حسن ترا از خدا بیت
فرض دلایل سر بر سودا هر دولت جان پرور وصال و زینت در زیور زلف و خال
و صدای دلنواز ناز و دلال و ادای شکر پرداز شیرین مقالات ای مقتدای خسروان کشور
حسن و جمال خدارا مدار بربیع عمر دادهٔ وصلای رفیع رحمت و عطای بانام کدای
سائل کر تو برانی کسم شفیع نبایم ره نبود هم دگر بهیچ وسایل ای پرده نشین
ناز پروردهٔ جفاکردار عاشق نیاز گسترده و وفادار را در آرزو و ملتمس دولت دیدار است

کردهٔ

کرده پردهٔ هوس و پندار از برابر دیدهٔ بیدار مرتفع در آیل پرده چه باشد
میان عاشق و معشوق سد سکندر نه مانع است و نه حائل آه از طوفان هجر عجیب
فریاد از سیل فراق هایل که طغیان و سیلانش بنیاد طاقت و شکیب بر آب
و عشرت آباد دل حسرت نصیب خراب من ز چشم و لعبت بیت
مردم از شراب چشم مدهوش تو خخمه‌ها الطهور از لعل دلبران کمثل الشراب تو
علا السماء الطهور و عالم النور علم مشهور کالشمس فی الجهان دیگران کالرمل و لشراب
دلربایش چو دوست همه خوبان عدم مند سروران در ره سودای تو خاک قدم مند
الله علم که یک کرشمه و نیم غمزه است قلم بر سر همه عالم کشم تا چه رسد بورقهٔ شاهدان
شهد که دم مانده ام از ضربت تیغ علم و طبقهٔ دلبران و هر که سر با قدم شربت زهر المند
جور و دشمن چکنند گر نکشد طالب دوست کنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند
ای رحیم لازم الکریم و صالت فریق محرمان محرومانه مقید را عرفات الطریق مقصد الکرام النعیم

فرض التعظیم خال عدیم المثالت باحرمت حجر الاسود دم نزار زده خار مغیلان جهان
و سپرده منازل عهد و پیمان و سالک مسالک وفا و مالک موقف سعادت
و مقامات ارادت بسعی صفا تا کی برگ جفا و ستم تا چند برگ عطا و کرم
خون صاحب‌نظران بریختن الکعبه حسن قبلهٔ ایشان که روا داشت که صید حرم مند
آخر اگر بصورت سرشت بشری و طبع زشت جسر گناهی رفت و بکار صحبت دور
دیری و جهان دلبری و معنی عاشق پروری با کدورت خاطر و انکار و اکراه باطن و ظاهر
بصورت دلدار و لعبت بازار نگاهی اینک هزار استغفار و استعفا
بحرص از شیر خوردم بکر از نهی بدکردم چایان بود دانا بستان و آب سرد و استسقا
الخداوند سرو قامت بلند و در طلعت دلپسند و کمند زلف پریش ای بندهٔ داغ نهاده
مستمند را درمان درد و دوای دل هجران پرواله در دی راحت و لو شنیدار از جراحت
ریش زخم شمشیر غمت را نهم مرهم کس طلب زرتیم و پیوند نکرم

بریش

بریش بصورت مطبوعه بدیعت مجموعه بدایع صنع خداوند آخر از خلوت آن حبیب
فراق محنت بزدای وصل برفع الاصل دعوت نمای بعاشق مطیع و فدای جو انش
همچنان داغ جدائی حکم میرود مکرم دست جو مرهم نهی بر دل ریش با لیت
از وصول بطول وصال و حصول تمتع و قبول توقع و تجرع کاسهٔ مالامال و راندن
کمیت آمال و خواندن این بیت جز آب زلال مطابقا لمقتضی الحال بزبان قلب
ارادت اندیش که عضو از تنم بوسه بداند چکند بر سر غزه سلطان چو تشنه
درویش بازه اقلیم رسد تا ماید صفت نشانی ختم المقال تعالی بکمند قدر
پادشاهی را گر التفات کند کم ز من گدائی را والسلام

فدایت شوم چگونه با خاطر افسرده و ضمیر پژمرده و طبع ملول بعد از شنیدهٔ طول در ایام
فراق و لیالی اشتیاق بر اگوش تو نامه حکایت از لب خویش دریغ

باشد پیغام ما بدست رسول اما بدولت وصال که امید وصول و منتهی الآمال گرا[ست]
بزیارت آن جمال حصول   مدوش کو اگر تیغ آید از دست چنان موافق
طبع آمدیم که ضرب اصول   بالجمله تفاصیل اوضاع توقف دار الخلافه را که هرگز
چنین سفر مخوفة الآفة مطوفة المخاوف نشده بود بحکم الضرورة و الغرض لوزی محمود که
بقول صادق کاغذ ناطق است عرض خواهد داشت و خود را چون بنده در زیر
بار قرض نخواهد گذاشت و اگر بنده بخواهد یکی از صد بنویسد   مثنوی هفتاد من کاغذ شود
مجملا بعد از چندین از فند خدعه و کید عمرو زید بخیال انکه غزال اقبال صید شود
از دار المؤمنین قم بدار السرور بروجرد انتقال و ارتحال کرد در همان حال در هم
از شومی بخت بیماری قوی و مرض سخت چنان در دار الملک سلامت رخت
اقامت گسترد و درخت همیشه بهار صحت و عافیت را چنان از ریشه بر آورد
که گفتم از زندان دار الغرور رفت بستن بار ارتحال است و از دست تا دم الفداست

والسرور

والسرور رسیدن مجال خداوند ذو الجلال عم نواله فرصت و مجال داد و بعد از طرف
عین الکمال محل الاستعمال در سید عاری رخصت رجعت و عزم زیارت آن
تحفه طلعت خدمت خدام حضرت فلک رفعت والا روحی فداه زبان حاجت گشاد
مطلب بذیرفته و غبار طلب رفته و غنچه طرب شکفته شد هیهات این چه اطوار
و خطا است بساط مظبوط و بساط مبسوط خرمی و نشاط همین مرکز و مقر بردگی
و عطا است باجرعه که همت این است که بوجود شریف صفات و تخلف
بنده ضعیف از صحبت لطیف و ظریفه و تکلیف عوالم صدق و ارادت و وفا بنده
چو کرد در گلستم و در گلشنم   ولی عطا الجناب   بود کلکی را از که جویم از کلاب معرب
الحضرة الوالا مطاع مکرم آقا اسد الله در مراسم غریب نوازی و عهد گستری و لوازم
احسان پروری و مهمان نوازی و بذل مکارم و بسط مراحم و الا قیامت و هنگامه
دارند که بنده تا هنگام قیامت شرمنده و سر افکنده ام و از نسایم اشتیاق و شمائم

اخلاق ایشان چمن گل از نسیم دلاویز صبا زنده ام و چمن غنچه از شمیم طرب انگیز دلربا

همه لب خنده با اینهمه العجب ثم العجب نه که گر باد صبا می‌وزدم بر دل ریش

همچنان است که آتش بر حراق آید چه شود که در غیبت سرکار با من خود دوباره

مجاهدت بخت با مساعدت دولت همراهی و اتفاق فرماید

همه شبهای جهان روز کند طلعت تو گر چو صبحش نظری بر همه آفاق آید

مطاع مکرم آقا اسدالله که فی الحقیقه بطفیل برادری و چاکری سرکار بالاستقلال

والاستحقاق مصدر آثار خدمت بلکه مظهر انوار حکمت است بنده را مطلق

العنان نخواهد گذاشت و گاهگاه در میان زمین و آسمان معلق خواهد داشت

والحق مرا غمی که رسد زاو نکوتر از شادی اسیر زخم دمش به است از آزادی

خاصه که خود در این حق خدا پرور لطف نعمت و برادر لطف خدمت سرکار رسیده‌اند و با وجود آن

علم رحمت بر سر ملک دو عالم دست همت برافشانده باد از نیکخواهی و جان نثاری

و همسنگ از

و همسنگر از سرکار دم بدم و قدم بقدم همراه است و قسم آتش بسر مبارک

سیف الله این شغل از زبان ایشان صدق و راست دنیا چه کار

آید و فردوس چه باشد از بار خدا به زلو حاجت نتوان خواست دولت

و نعمتی که منتهای آمال ایشان و بنده پریشان حال است و مایه جمعیت خیال

و فراغت بال رفع علت و سلامتی حالت آن شمع شده دولت و چراغ دوده

اقبال است غمت مباد و گزندت مباد و درد مباد که راحت دل

درمان درد و دفع غمی اگرچه سابقا بالاجمال در بهبودی و افاقه حال خبر صحیح

بود و همه اطلاع نیز بزبان فصیح و بیان ملیح مژده صریح ابلاغ نمود لکن اصل غرض

و باب و فصل معترض قلع ماده مرض و قطع عادت آن علت حادثه شد العلم عند الله

درد و نقص و دشمنانت باد اما به حالات گذشته و معقود موقوف بمقالات تجسم است

ما را ز همه جهان حضرت تو مقصود است

فدای حضور معدلت ظهور مبارکت شوم　　این مخلصه عریضه ایست که در حرم

عرش تکریم امامزاده واجب التعظیم حضرت عبد العظیم علیه و علی آبائه العظام

افضل التحیة و التسلیم بعد از ادای فریضه بامداد جمعه ۲۵ شهر صفر المظفر و دعای

بقای عمر و امتداد عزت و حشمت حضرت ولی نعمت دامت نعمائه و آلائه تحریر

و انفاذ میشود که موجب رفع اشتباه از ارباب بصیرت و اشتباه باشد عمده

عرض و مقصد آنکه حالت مدتی چاکر ثناگستر درگاه با عالیجاه زبدة الاشباه مخدوم

لازم التکریم آقا عبد الرحیم بسبب حسن ظن و اعتقاد و اعتماد بدیانت و امانت

و صداقت و لیاقت و استعداد و استمداد ایشان در کل المراد و المراد لاسیما

در عالم ارادت و ارشاد و پاس حقوق نعمت و نمکخوارگی و سر اراده و اتحاد

مطابق و موافق است با مصداق و مفاد این شعر منزه از ایراد و عیب که از

معالی

معالی حضرت لسان الغیب قدس سره ظاهر و مستفاد میشود　　درپس

آینه طوطی صفتم داشته‌اند　　آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم لهذا اعتصامات

و مکالمات مدتی که با ایشان راجع است خاصه در معامله ادوجان سند و متعهد

علیه راغبه و عرفیه نیست بلکه محض رعایت کم رونه و دوله و خواهش و تکلف

دوستانه است و در آن استانه نه دست آویز و بهانه بلکه داستان و فسانه نیست

صورت عمل خالی از خلل و دغل همان که بگو د حیا العالم عیان است

آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است هنگام حرکت فدوی تشریف

آورده‌اند و محض مصلحت چون اطراف ارزوی انصاف و شنابیه درانیه خدعه

و خلاف و تکلف کرده فدوی برحسب اشاره و منظور در عریضه بحضور مبارک امسطور داشت

متضمن مدد و سه مطلب اولا فقره صد تومان که حسب الوعده بعد از وصول قباله

و حصول اطمینان اگرچه متشرت در عین انکار بلکه از مغز افکار و مطول است بنابر آن

و قبول خود فدوی باید تضعیف شود چه هم فدوی از آن عرض حضور مستطاب فلان ابو جهان العالم
فدوی شده و چهار قسم خدام درگاه جهت فلان باشتباه عرض شده بود در عرض اینکه تفاوت
اشتباه نیز فدوی تقصیر و گناه نداشت و ندارد انسان سرشته سهو و نسیان است
و گناه در گرو عفو و احسان عرض در مسند عالی و کرام بود که قباله بر ربطه ایشان او بساطه
معقول و غیر معقول چون ترکه مقوله از این بنده مجهول لو الفضول   بسیار فروع نامه
از اندیشه تا وصول بصاحبش عاید و موصول شود و اینکه عرض شده نوشته یا تعهد
و تعهد شرعی که اگر قباله را الف رسید خلاف مبلغ داده باشند و سهمان اطمینان فدوی رفت
بل اگر در ضمن این مطلب قباله را اهمال در ایصال نخواهد بیت بهتر از این خبیث است نه
چون از اول ایشان وکیل و امین و معتمد جناب جلالتمآب بوده و حسب الامر چنانکه
صیغه و عقد مال المصالحه نموده اند است اینکه ختم مطلب هم در عهده ایشان باشد
ولکن اگر خدای نخواسته آن عبارت سند مقال دست او نیز دفع الوقت و تقاعد و اهمال
شود

شود خاصه الحال و اکنون که مضمون صدق آمیز این عریضه در رشته نظر ایشان
خلاف قاعده و کلمه رانده چه فایده آید دیگر رو محزون شوند بهتر آنکه چنانچه با المشافهه
العلیه مقرر شده بعد از آنکه عالیجاه محمود خان معتمد دو دولتخواه و رد امانت دولتخواه و سند
نزد جناب جلالتمآب دام ظله العالی قباله را بصحابت ایشان برای فدوی ارسال دارند
ایصال رشته این با ایصال قباله حواله شده و این هم اشکالی ندارد و فدوی مرسانیده و دفعه قباله را
مسبب است بلکه اگر حاصل یکماه معطل از آن باشد حق القدم او نیز در عهده بنده یا فاعل
و اگر در دار الخلافه بعقب الخاقان قبله گاهی میرزا محمد حسنی در نزد صفاهان هم رسانیده
و آن علیحده چه را مستأنفه هم آسان است ایشان بیکلرف اطلاع خواهند داد
و فدوی معجلا خواهر رستار حاصل کتابت عریضه جوان ایران نکته دان مرتضی عمده ایشان است
و النجبا الاراکین میرزا محمد حسن است که از عزه منتسبان سلسله علیه صفویه و سلاله جلیله
شاه عرضیه است   سر اداره شده دانه ام بیک با علاوه هم خود محبان صفا

انسانیت موصوف است اگر خدمت خدام جناب عالی که مطلع انوار لا متناهی احسن المعالی
والا اوصاف و مرجع و معطاف اعالی و اشراف جوالی و اطراف مشهور و معروف
و منظور انظار مکارم و الطاف و مورد رجوع خدمات لایقه باشند از روی انصاف بس
مطبوع و مستحسن بلکه اگر امر ایصال و ارسال قباله با و مرجوع و حواله شود آثار کفایت و درایتش
آشکار و محسوس و با سرکار میرزا محمد حسین هم مجمع المراسم و استیناس منادمه مأنوس است
سرخوش جام نام و ناموس است مطلب دیگر حکایات و جهات المصالحه بود
که بسبب خاطر ایشان و حسن اعتقاد و اعتماد که بصدق اقوال و افعال ایشان بود و دست داد ان شاء الله
المتعال خواهد بود و کم روئی و خجلت و انفعال خود نوشت که اشرفی بخود بسر مبارک قسم
فردی را اصلا تفصیل طلا و نقره چنین قطع و فصل و تفاوت و تحلیل فرع و اصل را در خاطر
نداشت بلکه وجه را الجسم ساکب الدمع هم نبوده و من افواه الجمع بسمع نرسانیده چیز نشنیده
در جانب میرزا محمد را اوزان را او جدا از قطع و فصل اصل عمل اعتنا لا الامر المطاع خالی
کمترین محمد حسن بیگ

که محمد حسن بیک ابلاغ کرد به میرزا عبدالرحیم تسلیم شد و حین جریان صیغه حضور داشته
و سر داد که به عالیجاه محمود خان تحویل داشت و محمود خان برسم امانت مهر و نشان که مهر
خدمت ایشان که داشت البته بهم زنم حقه مهر و مهردان مهر و نشان است که بود قطعی
کامل بلکه یقین بنده حاصل است که دست بخود او و شکست نزده و آنچه درین باب
گفت و شنود میرفته و سؤال و جواب میشود منوط و مربوط بر مصالح و حکم لطیفه
خفیفه است که بنده را علمی مشکل است بلکه محال والله اعلم بحقیقة الحال علی
حقیقة الاحوال خود محمود خان از همه کس عالمتر است که چه در یافته که وجه نبرده
بعلاوه چنین نشان گفتند راجع کن برجوع نظر مبارک بقباله فردی هم بصداقت رسیده
گفتند ریال و چاه باد لهذا و صیغه هم بهمین منوال جاری و قباله نزد ایشان بر سر این بهجت تکلیف
فردی از روی اطمینان معنون آن عبارت نزد او نوشت بعد که او بر علامت نشانه تعرض
و عتابی کرد که چرا القهمیه و رسیده و نرسیده عرض میکنی که با منبع خلاف باشد

با هیچ خیانت و جفا نخواهد رام بکجایی تمامی اشرفی بود زهی صدف و تحف
و عدم لیاقت و خامی و بدی که چه گفته اشرف خر بلکه بنده از جنس فرد شی
مطلق خرار اشرف هم خرتر است چنانچه بر مبارکت و بحقوق نمکت قطع نظر
از مراد نها خود نسخه در این معامله خسارتها برده و این صد تومان هم که نصف
باکمر بار باده اش جایزه و تخفیف نشود باز و عالی بکرد دیگر خود فدراست
تا چه از آب در آید از همه بالاتر اکنون که راه خانه خراب شتاب و اضطراب
می بودند شده ام درباب تعویق قباله ترجیح و بیتاب شیرین مثلک کمثل السراب صحو
صواب نگوید که قبول کنند و ملول نماند و نقش اقاله و نکول بر آب برانند یا می عنده
حسن الثواب درباب مرا که رفتم از دست از همه مشکلتر در حضرت ولی النعمت
بر خاصل خدمت نداشت بود و حسرت و ملامت عمر بود اکه غافل از لو
نشنیدم با 2 عمر ایستاده ام بعزت جان عزیز است از مقیدان مسلمانان هند

همان

همان که از رفتست بجای خود المنة لله این است و جز این نیست نقش خیر الدنیا
والآخرة مرحمتی بهذا هو الخسران المبین ترحم فرما که قسم بحکمت کامله و رحمت شامله
اگر طرف معامله خود فدوی بود اصلاً تکلم و تظلم نمی نمود اما چکنند با شماتت مردم از کجا
عریضه هم که بخط مبارک مرقوم شده بود چیزی معلوم و مفهوم نشد استظهار و اطمینان
کامل همان مواعید و فرمایشات زبانیست و گرنه بنده سر از [illegible] کاست
اینقدر جسارت و ناگفته میکنند که هر قدر زر خود بنده را آزاد بلکه آزاد و مرا خنده بلکه
مرده را زنده فرمایند درست است چکنند کار کار نقد است تفصیل عریضه هم که در دست
امین است همین است که عرض شده اگر خاطر نشان هم خدا نخواسته آزرده بشود
تکلیف بنده خیانت نبود ایشان هم البته ترک امانت و دیانت نخواهند فرمود لکن
اشهد بالله در این معامله زیاد زحمت بردند و خدمت کردند سزاوار نشان و حشمت
بندگان ولی النعمت این است که در مقاصد کلیه مقصودات باطنیه اینست مرا

سپید نیند و وقت و جهت نکرده‌اند تا با این خرابیات چه رسد ایشان دو فرد را که جای
خود داریم برّ و فاجر و دزد و تاجر بلکه مسلم و کافر و انعام و انسان شاکر و عبید انعام
و جهان آن حضرت شده و نسلاً بعد نسل راه ترفیع سپرده و تمتّع برده و نان خواره‌اند که از آن
کهنه تر اکنون الحمد لله مأمولات و مسئولات ارباب عقول بلکه دواب غیر
ناطق کما فی السابق من کل الابواب و الفصول بجمیع الجهات من الموضوع الی
المحمول متّسعه و مستند اسباب وصول و حصول است و حکم مستصحب از جهات
قوه و اداب حصول بنده قدیم دور از دولت حضور حضرت خداوند کریم دام فضله
العمیم رنجور بلکه محتضر را آقا عبدالرحیم حریم حرمت را بقاعده مستقیم ندیم دادم
نعمت را که معنی زائده‌اش ساقط است فایده خواه قسیم و سهیم مانده و ما حضر

در ستاندار کاکنه محرومم و گر با دشمنان نظر داری زانم جسارت میکند

دولت

دولت کان طلعت دلفروز دهر اقبال نهال بخت پیروز دهر
نوروز مرا ز صد فصل خزان به وصال به از هزار نوروز دهر

فدای نوروز لقای دلفروز مبارک شوم بنده ارادت ناموس بعد از آنکه
بعادت مأنوس بزرگ عزیمت خدمت ساخت و کوس رحیل کوس
حضرت کوفت بار بار نخچه فلک آمیزی هر که ماتم بود کام عروسی چهره نمامی
لطاس اند خفت و بسیار نعمه النساس بر دوخت خنده که بنده را دست و پا
شکسته بهول دهر اسس مغز خرخور نهند و چشم نگاه خراس چشم بسته دور سر کرد خنده
و در این بهار فرخجسته اساس کشت زار امیدم را یکباره بد اسس پامکین آغنده
اعود برب الناس من شر الوسواس اول ریخ ارکام و وجع مفاصل در عالم
و اسافل اعضا حاصل آورد تا بنده نا قابل را از کام دل باز داشته چو را از آن
خلد موعود به بنیاد مقصود که جاه و دل داخل و بدرک اسفل و اصل کرد فراق و

وصل تو ای عید طلعت مسعود   مرا جحیم وعید است و جنت موعود   اگرچه بس

که درین سال نیز از دولت وصال آن جمال مبارک مأیوس و نژند ان

ملال و ضلال و مهالک محبوسم   اما همین دولت و اقبالم بس که با جنان دل

و مقال دعا و ثنای آن وجود کریم قدیم النوال عدیم المثال ندیم و مأنوسم

در طالع من نیست که نزدیک تو باشم   میگویمت از دور دعا گر برسانند

قصیدهٔ تهنیت ذات اقدس همایون پادشاه جمجاه را روح العالمین فداه

با قاصد در بدر مقصد امید فرستاد و قصیدهٔ فریدهٔ تحفهٔ خوب که انعام را

که جریدهٔ حسن نیت و صدق عقیده است تا الان مقدم نهاد

موضوع قصیده مدح دارای کبیر   مجمول ثنای عالم آرای دبیر   زاید چه نتیجه

آیت عفو گناه   پروانهٔ عز و جاه والله خبیر   سوای قصیدهٔ رفیع که با معانی

و بیان مطبوع بدیع و مضامین و الفاظ مصنوع رفیع او در رقت و سعت الفاظ

و دقت

و دقت الحاظ از رتبهٔ نهایت بعض عبارات فرو نگرند و از ابهامات

و شاهدات لطیفه و الهامات و واردات شریفه اینست متعلل و متغافل

نگذرند و آن سخنان سهل ممتنع را و هست اهله و مستحقه فی الحق و الواقع سهل

و سرسری نشمرند قصیدهٔ مسمط دیگر که علاجش لفظ هنگام دم سردی هوا و کرم

هنگامهٔ استماع صفت اتمام و صفت اختتام یافته بود و بنده سراپا خطا در

ارسال و ایصالش خدمت آن خداوند رحمت و عطا غفلت و اهمال

نمود همت با قصیدهٔ بهاریه ضمیمه اینست ضمیمه کرده است و این عریضه که بمنزلهٔ تتمهٔ آن

کریمهٔ عظیمه و هست با دل دو نیمه طول را انتظار وصول رقیمهٔ قبول است امید

که از وصول از آن حضرت زینت حضر بهمانا که مأمول و مسئول ارباب دولت

و نصرت در رهم ظلمتانهٔ عزلت و خمول با آیت رحمت بارگشت و نزول نامه

و بر بدر بار مدیحت جا و بد با را آید و قاصد با نیات مقاصد رجعت کند و از عرض

قضا بر طلعت شاهد مقصود هر آینه در آیینه طالع مسعود معاینه و مشهود گردد

اگر قاصد بشروط معهود وارد شود همانا نزول در هوس این شعر خوش نیز ارگو هر

منظور است الحمد الله تعالی که عمارت غم محمود خیل یار آمد و خبر خوش

بخواص معقود تا همت بر مشتهای آن وارث و نایب صاحب لوای

حمد و مقام محمود چه اقتضا نماید و چشم مرمود را از آن خاک پای مبارک چه

توتیا آید زیاده مجامد توجه گویم که ما در این صفحات مامول آنکه منزل محقر

نا قابلی بر گزر رسم معمول نشود هست چون تحفه مور شکسته بال در حجره بساط حشمت

و اقبال سلیمانی بنظر رحمت و کرشمه التفات قبول شود مرا ز هستی ازاده ام

از جان بخدمت مشغول مرا ازین چه که خدمت قبول یا نه قبول والسلام

فدای عید لقایت شوم دو سه روز لو مرا چه کام از عید چون است در جام

چه چو

چه چو ز دردی درد و الم است از روز طرب بی رخ مه افروز است از روز طرب

نیست زمستان غم است در هم خنده ماه که دوری از پرتو آن مهر روز افزون فروز

تر از مهر گردون روز بنده مهجور چون شب دیجور سیاه بود دل رنجور بهوای

آن بال سرور میکرد که او روز فیروز خواهد رسید و این بلبل پر شکسته بار سینه را بدان

گلشن حضور دلفروز خواهد کشید و لی مضمون منظوم ز دنیا قسم ز غم

خوردن آمد شاید خوردن الارزاق مقسوم بیت روز نیست مرضی بادت اسم

شایع بحیدم زخم با شدت سکون و استوار مانع از حرکت و سوار در این حال

جسم بروز کو و بنده را از وظایف نوروزی و لطایف روزی برادو یا م بیان

حالت چاره جز آن ندید که شرح ملالت خود را برسالت و رسول عرضه دادم

و چشم در راه وصول و نزول آیت رحمت و عنایت بر گزارد گشت و انتی

حاسد لکتابی علاانه قبلا لطفا لکه بعد بالجمله بخت نامساعد نکند است که

بنده درمانده خود را با عهد بعهد سلطانی مشغول بمعانی نماند و قاصد مقصد نیاید

لاجرم قصیده چنین تهنیت و تحیت ذات اقدس پادشاهی و وجود مقدس جناب

سگان پناهی را که باب مقاصد شایان و تمامی چنین سهادتی است باد و فخر

ستایش و ثنای آن روح مصور و عقل مجسم که مالک شروط است منظوم و مضبوط

داشت و بعد از تقدیم خدمت عریضه نیز بحضرت ملک صفت سگان خداوند

نعمت روحی فداه گذاشت امید که بعد از وصول رسول و قرب ستایش و ثنای خود را

بکرشمه قبول در پذیرند و نظر بخشایش و عطا بر گمارند و تهنیت ناصر الدین شاهی

و تحیت نصرت الله را از نظر مبارک جناب جلالت مآب سگان پناهی گذرانیده اند شاد الله

بعد از رسیدن آن نظر مبارک قصیده خاصه سلطنت را چون اعلی مستطاب عرش برده

به پیشگاه حضور اقدس پادشاه جمجاه روحی و روح العالمین فداه برسانند

بر زمین از آسمان آمد سخن ای سرفراز   تو تو از زمین بر آسمانش بر ببار

درین

درین بهار خرم که بنده را خزان غم و الم است چه باشد که از دم نسیم رحمت و نم سحاب

همت آن نهال چمن رسول امین و شکوفه باغ رحمة للعالمین غنچه امید دل پژمرده

خنده زند و خاک این تن مرده زنده شود   خاک را زنده کند تربیت باد بهار

سنگ باشد که دلش زنده نگردد بنسیم   رباعی صادر است

روحی فداک   هر روز تو گلشن بهار است مرا   که دیده بباغ و لاله زار است مرا

گلهای شکفته تو نوروزی   با روی دلفروز تو چه کار است مرا   خزان و زمستان را بهوا

آنکه بهاری خواهد رسید و بدان بهانه این بلبل خوش نواز که پای بند دام غم زمانه است

خود را بدان بزم حضور که گلستان سرور است خواهد کشید که زهی امید اکنون که بهار بهانه

نگار با هزار دستان کوس دولت تو اختر باغ و بستان را غیرت نگارستان

ساخت و هر کس از وجد باده مسرت گوفته دست بعزیمت افشاند من هم دست بدامان

همان حسرت خزان در بستان در دل ماند بلکه آن خزان در بستان خشک سر برآرند
هزار بار از من بهار تر خوشتر بود زیرا که در آن خزانم صحت بدن مژده دریافتن بهار
وصال هر ساله داد و در این بهارم علت تن چون لاله داغ جدائی در جگر نهاد

همچنان داغ جدائی جگرم میسوزد   مگرم دست چو مرهم بنهی بر دل ریش

باری پست روز است مرضی چند از قبیل زکام و درد سینه و وجع مفاصل و تپش
دل و ضعف قوا و سستی اعضا حاصل شده و بنده را از تقصیر لطائف نوروز
و تحصیل وظائف روز دا شده و بنای عیش صفت عالیها سافلها گرفته
و اعالی و اسافل کشور اعضا معسکر جیش آفت و بلا گشته و کار از حرکت در
گذشته و آن مرضی که در غایت سکون و استواری منشأ مانع حرکت و سوار است
همان مرض بد اسم است که واقع در اسافل جسم است و محض وقوع آن مرض از طور
ابهام و ایهام حضرت خدام امجد کامگار آقائی ذوالمراتب الملک دام مجده نیز عرضه داشته ام

احتمال

احتمال و خیال میرود که مبادا از ابهام و ایهام اسافل جسم قسم دیگر خیال فرمایند
و راه احتمال دیگر بپیمایند حضرت شما اسم آن مرض را برای رفع احتمال و خیال
بزبان فصیح و بیان صریح عرض میکنم سرقة البول چرا حرقة البول است که از رعایت
قید و قسم ساخته و ضمایم ارکان اندوخته که حضرت بیاد که ندارم تا بعد از این چه
باز بقول عوام خیال مرد بودم و خیال کار نمودم که قصاید تهنیت نوروزی را اکمال داده ام
و خدمت خدام آقائی دام مجده فرستادم قصاید را در مقصد امید جلوه دادن
و باب مقاصد گشادن و جواب صواب فرستادن موقوف با قدام اهتمام
و سر العیب و حفظ الغیب و قدم همت و قلم قدرت شما است ام شعر تر
خدمت آن دیباچه فضل و هنر که از قام خامه اش از خط ریحان زیبا رشحات
مناسب حالت بنده و فصل بهاران است   غافل از ابر کرم
از من مسکین مگذر   کشته ام تخم و چشم سوی باران است   وا کرا از من و مسکین

بگو اینها معنی تمامتر و فیض شما عامتر خواهد شد بلکه مسکین چون از حضرت سلطنت
مسکن دارد و در گلشن بزم امید گاهی از آن گاه دیر دام مجده بهوای حمایت و رعایت
سنا راه امید می سپارد و جهدش از بنده نگار تر و کشته امیدش را از تیغ ناکامی آن
جود سزاوار تر است

مسکین منم که دورم از آن دولت حضور

مخلص مهجور رنجور ملول را بخلاف گذشته بنزول آیت رحمت قرین صحت و نعمت
خواهند نمود

دل مرا رسد آن طرب ز باد صبا که از دیار عزیز رسد

سلام و وفا را بهر رحمت دهر و السلام

مفاوضت سوم

بنده تلخکام مسکین را در ایام اول بهار فرود دمی بیش از نزول آن
حضرت که کام عشرتش مدام شیرین باد از آن تلخ شیرین گوار که چون جان شیرین
با طبع سازگار و شیرین کن تلخی روزگار است یعنی آن صاف دیرین که در کانون
دهر شیرین

دهر شیرین طرب کده و دهقانش بخون دل و شیره جان پرورده و در رنگ و بوی لاله
نسرین بار آورده چیزی رنگین تر و شیرین تر نهاده لاجرم شفقت علیا از آن بابه
عشرت بحضرت مقر حضرت فرستاد

بیت

تو ساغر طرب گیر باده
که فرق است

مرا غم خشم نه باده من خون خورم نه ساغر ز باد صبا رسد

سواد عریضه ایست که حضرت نواب مستطاب عماد الدوله امام قلی میرزا حاکم کرمانشاهان نوشته اند

ای دولت دو دمن ز الوا امام ولی عماد | ای آتش اقبال تو را چرخ رماد
گیرد چو بشر خاصیت نطق و حیات | از تربیت تو چه نبات و چه جماد

رباعی

ای زاده دولت به بهرام حسام | بر گرد چو چرخ گرد آفاق تمام
چون مهر و مه از سواد کرمانشاهان | بفروز به نیمروز و به انجام بشام

رباعی

شاها ز درد فاقه درمان خواهم | از جود تو نوش دارو جان خواهم
از لطف و اصطناع تو گر مانند من | از جام تو تا خط صفاهان خواهم

رباعی

ای شاه جوان که هست از صدق و ثبات | در دور تو چرخ پیر از رنگ جهات
آن وعده که دادی به نظامیه مرا | اندر شب قدر گشت روز وفات

ابتدای عریضه است

تصدق حضور عنایت ظهور مبارکت شوم حامل عریضه میرزا عبد العزیز که
از بنی اعمام این فدوی غلام است نسب گذشته خواجه نخبه تبار از دولت بیدار دیده
بامدادان شادان و اول شب به تهیه و بسیج زاد و توشه بعزیمت زیارت
حضرت سید الشهدا علیه آلاف التحیة و الثنا ندای خیر و صلاح در داده صلای
حی علی الفلاح بر کشیده بالتبع گفت معه فافوز فوزا عظیما از شدت شوق و
اضطراب

مجلس شورای ملی کتابخانه ۱۳۰۲

اضطراب ناکامان و شدت حرق و عجله و شتاب همراهان تقدیم
نرسانیده و ضد آن مهلت نداد که لا اقل قصیده خاص الخاص مطول حجیم
جعد مسلسل شواهد رقاص نظل العقاص فی متن و مرسل با حسن تشبیب
و تخلص برای تحفه حضرت فلک رفعت والا که استاد و استاد علم و ادب را
مولد و مغاص و ضاد بید و ضاد بید عجم و عرب را مقصد و مناص است
در عقد اخلاص عقیده موزون و مرتب دارد و در زیر چادر امام علیه السلام را
سررشته عرض ارادت بدست سعادت بسپارد شعر تا حیات
گر کنم وصف امام | وقت کوتاه است و دفتر ناتمام و دیگر چنگ هوای اصفهان
بالذات خاصه در این اوقات که جوش ناشنیده در طی اوقات و خوش نشنیده
چشمه حیات است زحیان طراوت طبع را برده و طبع با طراوت را
افسرده والله که توان لب و زبان تاب ثنای آن دریای محیط که هر نام

درآشنا ساخت بار طلب و مایس سخن را از هم شناخت بلا **بیت**
که شعر برانگیزد خاطر که حزین باشد و حال آنکه نزل آن حضرت را لایق
تو انهما علی العرش مرفوعة و ما کانت مکارهها من الفرش مقطوعة
سخن باید تا اول تبری مرسل باید تا نه درحق منزل **شعر** که سزد بر درگاه الدوله را
شعر شعاب تا نه ره برعرش یابد چنین دعای مستجاب دیگر شاید کلام ا
که با التزام و ابرام نوشته لازم مبرم طبع دلنشین را آب خجسته دستمال شسته و فکر
آتشین را تاب شعله اقوال شکسته **بیت** که گرم چنین شراره و که سرد چنین نجم
کاهی بر نهر برم و گاهی به دوزخم بدین معاذیر به بیر عوض از اداء آن هم توفقت
شبکه که زاثر امام علیه السلام تکبیر علی سعادت شفقت و سلام فرضه
اقامت کفت جاکر به کور مجبور مانوس از بستر حرمان و احوش برخاست
و ما نشطه الکلک جو زبان هزار دستانش که واسطه ترجمان راز نهانی

عنوان

عنوان عریضه را انکار رباعی مطبوع مانوس نکرد از عروس هر حرف که هست
بیار است **بیت** در چشم تو باد از شاه این طرفه عروس نو بر بزم چو بت
ارم اندر نظر خسرو هیهات هر چه از صحایف الفاظ و معانی و لطایف
زمین و آسمان و طرایف مطبوعه جهانی و طرایف مصنوعه جهانی بدان خسروانی
درگاه بی سواد صفحه کرمانشاه که امروز صیت الاسلام ملت سزد نثر و دات
العماد دولت سلطانیست ارمغانی فرستاده شود و رسانیدن زیره به کرمان ا
و گوهر بعمان **قطعه** بحره جوار زیره را از سیاهان زیار زیره کو کرمان فرستم
گرفتم که شعر ترم گهر شد چگونه گهر سوی عمان فرستم از این جان شکسته به درستی چه زاید
و از زبان شکسته به راستی چه گشاید **شعر** رقم خود چنین شایسته باید که سازد دوا
حضرت را شاید خاتمه عرض که بخیر باد آنکه در ایام که حافظ دار الخلافه زمین
قدوم مبارک یکرافه سیار نامه بود و شیر کامران وادی حاجت را از شاعر و

تا تشنه مسافر وحید را بر زلال چشمه انعام و نوال فیض عام خدام حضرت والا ادام الله
اجلاله سیراب و کام تمام دست داد چون این فدوی غلام که تشنه و ناکام افتاده در
حلقه اهل جسارت شد و ابرام به استاد و با کرم بهانه جوی ذات اشرف والا
بصله قصیده امامیه در آن شب قدر که قصر ملک شکوه نظامیه از بدر طلعت
مبارک فروزان بود دگر شمه التفات تشنه را امیدگاه شد تشنه را از آب
حیات رسانید **بیت** چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب
قدر که این تازه براتم دادند این فخر است که با این بنده به هنگام تفرق انجمن
فرمودند تاج الشعرا حقوق سوابق هواخواهی و لواحق ثناگویی ترا فراموش نخواهیم
فرمود و در حق تو انعام مخصوص لایق اکرام خواهیم نمود همانا اکنون که هنگام [illegible]
عتبات عالیات است بمضمون الامور مرهونة باوقاتها وقت وفای
وعده التفات است اگر از جام عطای سحاب صرف ذهاب و ایاب آن

مسافر

مسافر غریب در اثر ناشکیب را جرعه کام و رشحه انعامی نصیب شود بقای
آن بکام آرزوی این فدوی چاکر ثناگو مبادی ثانیه دعا قصیده را با دعوت مستجاب
جواب آید علی صواب است والارض من کاس الکرام نصیب ادام الله [illegible]

بعالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد حسین وزیر دار السلطنه اصفهان نوشته

روحی فداک یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت
حاصل بود خاتم دولت وصلت بکف بخت شباب خوش درخشید ولی دولت
مستعجل بود شرح شدت ایام فراق و حدت آلام اشتیاق و آرزومندی
مبانی وصال آن خداوند محاسن خصال را ارسال و ایصال قصیده ورقه
بامثال منظوم ما بین النظار و الارکال مطابقاً المقتضی الحال کافی است و انقضای
هجران و حداثه بنده فدایی با حسرت از آن حضرت که مرکز مهام کام و عشرت
عایشی بی انصافی **شعر** انصاف کجا شد زچه افتاده در این دام مرغ حرمی از آن

چمن خرمی و کام   اما عقیده ام در خواندن و شنیدن قصیده ام این است ما خوانده
و شنیده نشود الا در محفل خالی از شاغل خاص الخاص که بحضور اهل دل و اصحاب
فضایل و ارباب حل و عقد و خواص امتیاز و اختصاص داشته باشد خاصه
آن اشخاص که گوهر وجود سعادت مناصحتشان در رشته ارادت و اخلاص
خالصتر از زر خلاص است خاصه حضرت مخدوم دانشور هنرپرور آگاه آفاق
میرزا فتح الله که فاتح ابواب رسایل و فتح الباب و سایل و فاتحة الکتاب
فضایل است والحق در قایل   شعر   کریم اذا امدحه امدحه والوری معی و اذا
لمته لمته وحدی ولنعم ما قال   بیت   مدح تو حیف است با زندانیان خوانم
اندر مجلس روحانیان   و اگر او کالت بنده مستمند ارزومند که بزندان
ضلالت و بطالت دربند است و غافل از ذکر خداوند حضرت مسکین
با مسکینه ذو السعادة تعیین جاننگ بلند مانند شاه ادین نجوا خند هر آنچه در کنند نیز
خواهد

خواهد افتاد و معاینه حلقه اجتماع افاضل و اعیان از استماع آن کلمات و معانی
که تا ماه و مهر آسمانند و تا نه سپهر المشانی است لذت سماع نغمات روحانی است
خواهد داد   بیت   ذکر تو مرغ عارفان بشنیدند   هر دو برقص آمدند سماع
خانه   و اگر خط خوب و دفتر مطلوب نقل فرمایند و بشر مقترن اسلوب
نقل مجالس خداوندان عقل باشند حلاوت کام حسب کاملتر و رغبت
تحکامتر است   بیت   بزم زر روان نمرهوار خانه بی رغبت   دهند شکر کد قع
مگس باد بزن است   اصل مقصد که رجوع این فروع باو است اولا اسلام مر
ذات بخته صفات وا ذا سلمت فکل الناس سلموا و ثانیا اقامت
و استعدامت سرکار است بر مسند شکاری و کارگذاری و کفایت و استغفارت
کار ولایت و نزول و وصول آیات التفات و عنایات از جانب
اولیای دولت جاوید آیت ان شاء الله العزیز الملک هم آن وجود که عمر ملک

وجود است سالم از هر نا ملایم و هم کار از ممالک بدان وجود مبارک قائم و دائم
خواهد بود **شعر** از تنگ بدسگال ترا دل چو چشم میم کار وزارت چو الف
باد مستقیم اخبار عشرت آمیز و آثار مسرت انگیز از مرقومه سامی عموم و مستفیض اطلاع
بیت شب دراز با امید صبح میدارم مگر که بوی تو آرد نسیم اسحارم بالجمله
درین سال که فتح باب از کم خیزی خاک و آب و امساک سحاب بیار فحوا
که نیاز حضرت و هدیهٔ صحابت چنین در دریای نادر الوجود و اندک یافت در این
جهان پناه روز هر روزی با هزار جهد و رنج چهار پنج دانه بدست آورد با تکه مربیان
کوچک مرتب کرد با ده مربیان بزرگ ترتیب کرد که آن بار سیده که در مزه و رنگ
و مارنگ ضرب المثل بلکه بیاز را نعم البدل و کام امید را برتر از چکیده عسل است
و نعمت کفه نان چنگ نهند و شیر برداشته که از رنگ و آب خطای الوان شیرا عذر صواب
مرتبه و چهار بره نزد است که درین ایام تیر در بدست می آید بحضرت فرستاده

وده گجاج

و ده گجاج بارونق و رواج تر از طبق بیاز نهاد **بیت** فرستمت بدر ارجان
تحفه خواهد مکن مرا اجزای نبود تحفه الفقیر حقیر ز ۸ جب رست

خدمت جناب جلالتمآب امین الدوله العلیه فرخ خان نوشته شده

ای آیت مشهور کرم ای تو امین در دولت منصور ملک ناصر دین
افروخته ملک شد ز فرخ نامت روشن رخ گلشن از مه فروردین

فرداز حضور مبارکت شوم حاکی عقیدت بنیاد ارادت عهود را دولت
معاینه و سعادت مشهود هر آینه لازم بود که بر رسم معتاد و عادت معهود معتادان
در عید فرخ دیدار و بهار فرح آثار بدرگاه عالم پناه شاهنشاه جم جاه روح
و روح العالمین فداه چون بخت مساعد نشد که بر و کشاده ساعد ایستاده و عرض
تهنیت و تحیت را مستعد و آماده باشد لهذا زیاده از ماده و استعداد در طی
جادهٔ معتاد مجاهدت سخت رفت از عدم مساعدت بخت روی نشاید مراد

مشاهدت منعقد آن آشکار باد که در روزگار کار با مساعدت بخت است

نه مجاهدت بخت **مصرع** فرخ آن بار کش از بخت بلند است درخت

با آنچه خاطر بنده آرزومند از بخت نامساعد بفرستادن قصاید و عوض دادن

فرض و طلب مقاصد خالصاً من النواقص والزواید خرسند و متقاعد گشت

وار مبانی و محاسن مسافرت مستغنی و متیمن بمجلس الفواید و خیر الموائد گذشت

بیت مهر موصول شد از وصل رخت اصل وصول تا چه باشد صله عاید

مهر موصول نزل وار مغان مجلس عالی از اراده نه ملابس المعالی صفحه اسمط

کالعقد اللآلی علی احسن النمط بر ورق سعادت نگاشت و چهره نقد جان بر طبق

ارادت گذاشت **بیت** تحفه کرد همت نقد جان تو خواهد یکسر ای ما بزرگ

جهان تحفة الفقیر حقیر رسم معمول سنوات را در عوض بضاعت مزجات

نثر از دست نداد و بار خر از خجلت زرد در ره آورد بهار با خضرت برگ دیگر از

از درویشانه

درویشانه موجب سیاهه چه کانه بحضرت فرستاد **بیت** جو حضرت تو

نیست مرا از جهان پناه گر رو کنم بضاعت مزجات در قبول زهی حضرت

خدمت مرحوم میرزا شفیع صاحب دیوان نوشته شده است

فدای حضور تو م مرا که گوش تو باید حکایت از لب خویش دریغ

باشد مقام مجاهدت رسول تهنیت عید باد شاه جمجاه برای روزگار دولتش روز

عید باد لازم بود که این بنده مخمور باده سلک چاکران آن حضرت گشته و جرعه جام سعادت

چند دریغ که بخت مساعدت نداشت و روزگار نامساعد نگذاشت بهمین اراده

دست از سیرم تا اصفهان راند و در صفاهان بار عزیمت لنگ ماند بر ساله چند

ساله دست بهم داد و نگذاشت اسباب حرکت فراهم آید از آنکه تاریخ دو جا ربیع

دولت روز افزون نرسیده بود که موزون گفته سکندر بر آن درگاه سلطنت پناه تهنیت

نامه خجلت داشت باد دست تهی آید ناچار پای در دامن عزلت حمیده قصاید

تهنیت را بدست قاصد داد و مقصد امید فرستاد تا مشاطهٔ عنایت آن خداوند
بنده نواز چگونه و این عروس طبع بنده را در نظر اقدس پادشاهی و محضر جناب
بسکان پناهی چگونه جلوهٔ قبول دهد **بیت** گر تو برانی که شفیع نباشد
ره ببردانم ذکر بهیچ وسایل چون شرح مراتب شوق و ارادت علی التفصیل
در قصیدهٔ بهاریه منظوم است عریضه را مختصر کرد امید که بکرشمهٔ لطف خداوندی
مطالعه فرمایند **بیت** کرم بگو که اگر چه شکسته وار بمیرم ملک نوم بمیرم که هم بسعادت

سواد نامه ایست که بخط اول قرآن نویس بجهت مرحوم صدر اعظم ایران میرزا آقاخان نوری نوشته

این مبارک نامهٔ خداوند جلیل که نگارشش بنام نامی بندهٔ ذلیل است تحفهٔ بزم از نظم
میمون و هدیهٔ محفل خلد مشاکل همایون خداوندی ولی النعم مالک رقاب امم
آفتاب فلک صدارت ستارهٔ اوج وزارت نور حدیقهٔ بینش نور حدیقهٔ آفرینش
نگارنده بارگاه سلیمانی آصف ثانی ستون اساس شرع مبین خضر طریقت شناس
حقیقت بین

حقیقت بین اعتماد دولت همایون اعتضاد ملت روز افزون فرقان حکمت برهان
حشمت دیوان فضایل عنوان خصایل واداران را شجرهٔ طور مصحف اقبال را
آیهٔ نور مشکوة مصباح کمال زجاجهٔ مصباح جلال شجرهٔ مبارکهٔ فتوت ثمرهٔ میمونهٔ
مروت عمارت بخش دلهای ویران صدر اعظم علیه ایران آقای میرزا آقاخان
امید که چنانچه از درجهٔ بلند بمقام قابل نازل شد از مقام نازل این بندهٔ ناقابل
بدرجهٔ بلند قبول ارتفاع کرد و خداوند بنده نوازش بکرشمهٔ التفات و عین
عنایت بپذیرد مگر بتنزیل جلیل نازل اندر شب قدر از عهد ذلیل تحفهٔ حضرت
صدر از پیر ... صدر اعظم نه عجب ماه نو ام ضعیف اگر گردد بدر

بمرحوم میرزا شفیع صاحب دیوان نوشته شده است

فدای حضرت شوم گر تو برانی که شفیع نباشد ره ببردانم ذکر بهیچ وسایل
اگر چه آنچه مقصود است در قصیده عرض شده و عریضه زیادتی ولا اکرام بنده

در هر نفس عذر یکی از تقصیرات خود را بهزار زبان و صد هزار جان بخواهم مگر که
هر عذر از تقصیر بتر خواهد بود و دم بهمتا بتر خواهد ماند بیت گناه جرم مرا آب بحر
کافی نیست که تر کند سر نوشت و صحیفه نیسازی خاکم بر سر که نیکو پاس خدمت
دانستم و خوب سپاس نعمت گذاشتم دریغ از آن همه تربیت وجود که در حق
این وجود ناقابل رفت و باطل آمد مثنوی ابر بر خوانند ببارد آب پاک در نه
قابل نیست خاک شوره پاک اگر این تن شهاب بدبخت بعاقبت روزی
هزار نوبت بآتش عقوبت پخته شود و خاکسترش بر باد رود جزای جرم را سزا نیست
یارب مکافات چندان گناه چیست با این همه چکنم اگر جرم بخشی و حکم کنم اگر عذر
بخواهم در عرض آن هم دست که عریضه مشکلات و خود را از غرض ارادت غافل دانست
اول وهلت این بود که عرض خواست خاطر مبارک رنجش بیند و بر دامن بساط اعتبار گرد
نشیند رفته رفته کار از غفلت بخجلت رسید و از خجلت بگناه کشید و از گناه خورد

بکم..

بجرم بزرگی انجامید همه از آنحضرت روی استانیس است و چشم بخشش
گناه خورد نزدیک عفو خورد برند خورده مایه که نزد عفو تو نایم بزرگ عفو
تو آرم از آن گناه بزرگ که نابزرگی عفوت بخلق بنمایم بنده را که جان در تن
و تن در پیرهن و خون در عروق و مغز در استخوان و دولت بر اندام و زبان در کام
و سخن بر زبان بر والی نعمت و احسان است بجرم سه ساله در حبس یکباره روا
نمیدارند و در چهار صد هزار بلا و حبس نمیپسندند دولت فریکر که
بکار یکبار ضد بکند نشت مرغی دار که در پای او بزنم جانبرا بیت جعبه گرد و نیست
به کمان شاید رخ پر کرده است و نمونه گونه زرد و برگ سبز در دو نشانه را بر حلقه بنیاد گذاشت
و ارسال حضور علاء دولت جز حضرت تو ام ز تو عالم پناه نیست
گر رد کنی بضاعت مزجات در قبول ز اهل همه جبار نشده ...

فدایت شوم   فریاد من ز نظارم کردن گذشت و منت همگان آنکه
رخصت آن آستان دهد   هر عید نوروز است و در شرف آفتاب جهان افروز
که چرخ جفاگستر بنده سیاه‌اختر را از آستان‌بوسی سایهٔ خداوند سایه‌نشینان آن آفتاب
اوج سعادت و شرف جدا دارد   افسوس که از گلستان حضرت صاحب مأنوس
و در زندان شداید و نوایب محبوسم   چیست دور از در اقبال تو حال
عزیزان   حال آن بلبل افتاده بدام از گلزار   سال گذشته بر بنای تکفل
اسباب حرکت خدمت که مایه جمعیت خاطر و مهر آسایش است فراهم آید
که صد بار بر بنا شتر از بارم   بچه استطاعت راه کعبهٔ مقصود سپارم
سعیها کردم و احرام درست بستند   از در کعبهٔ مقصود خدا را نظری باز
پارسال رشتهٔ عرض ارادت را بدست آدمی از خود گذشته با آستان عالی
روان داشت امسال دستبرد حوادث آن رشته را هم در دست ایام گسسته
بخت

نگذاشت چه توان که سر رشته بدست فلک است و دیگر آنکه اگر بنده در غایت
محزونی را در نظر اولیای دولت روزافزون بقدر همگنان پایه مقدار و متاع هنرم را
در آن بازار خریدار بود با بوارق و لوامع لطف آن خداوند بنده نواز و مواعید
دلفروز در این دو ساله خاصه در عید گردش نوروز بوصول پروانهٔ عنایت و نزول
آیه رحمتی سرافراز شده‌ام معلوم است در دیوان حفظ مراتب که آن خداوند
مرتبه دانش صاحب است بتجلّا قلم بر نامم کشیده و نامهٔ کامم در هم پیچیده اند آری
من که باشم که مرا بر در شه نام برند   تا که در نامهٔ ناکامی و کامم نگرند   در حقیقت
این ثناخوان دولت را بر ملتی که رفته و بر مدتی که در پیش است از تقصیر
و غفلت خویش است   و الا آنجا که خوان انعام نهاده اند صلای عام در داده اند
دیگر آنکه اثر عنایت و نظر تربیت خداوندی از اول طبیعت بنده را بعزت
و غنا عادت داده است نه بذلت و عنا اکنون که باید خدمت کار گذاران

دولت ارزد رعنا و دولت در آید همان بهتر که سر از زاویهٔ انزوا و عزلت بیرون
بیارد و دست از عادت طبیعت خود بر ندارد که العادة کالطبیعة الثانیة بطالبی
معامله زبان بند گلکین همین است که رشتهٔ خدمت چندین ساله آن خداوند
ولی نعمت را از دست آویز سرافرازی و مفاخرت و سرمایهٔ شرف و بنیاد حرمت
از دست داده در کنج درویرانه محنت و رنج افتاده است ذالک هو الخسران المبین

در طالع من نیست که نزدیک تو باشم میگویمت از دور دعا گر برسانند

بالجمله درین بهار نزهت ان شاء الله سر باد شاه جمجاه و بندگان درگاه مبارک
و بهجت انگیز با اقتضای تکلیف قصاید تهنیت را نظم و ترتیب داد و مصحوب
خاصه بمقصد امید در فرستاد از مطالع خوش پس از تبسم امید است که هر قصیده را
از مطلع تا مقطع بکرشمهٔ لطف خداوندی مطالعه فرمایند خاصه قصیدهٔ مسمط را که معنی
مقصود و عقد لآلی منضود است بنظر خریداری ملاحظه نمایند چشم دارد که آن رشته

دریکی ارزا

در تنگخانه را که گنجد در وی بس پوست ضایع نگذارند و در خزانهٔ حفاظ بسپارند
دولت فرنقشه گرد و از آن چکامهٔ نثر اگرچه در نخوانند و نقش عمان
زیاده جسارت نمیکند امید که روزگار جاهت همیشه بهار باد

نخل تمکنت بثمرهای امید هر سال تازه و چشم بد مرساد

مفرحت بوم دو بهار است که در راز تو خزانست مرا این خزان آلوده با آن
که بهاری آید در حقیقت بندهٔ ناکام گمنام مهجور را بهار نشاط و سرور آنکه میسر بود
که گلگشت گلشن بساط حضرت میسر بود امروز دریغ در آن بهار دلگشای جان پرور
که درخت دولت شکوفه طرب بار آورد و غنچهٔ بخت آغاز شکفتن کرد کجا بود
شتاب نمانکه از آن گلستان تازه و تر گلهای مراد و دش بدست آید و بلبل
طبعش هر روز نغمهٔ تازه تر سر آید اکنون بهار دلاویزش خزان جان

غم هم انگیزیش از بن دل بر سر زبان است — خبرم برسانید مرغ عان
چمن که هم آواز شما در قفس افتاده است چکنم بهر جان میکنم دوست دارم
جانم از دست برنشانم ز بهره و اسباب حرکت که مایه تن آسانیست داشت
بهم نمیرسید آخر در عهد دولت پادشاه خلد جایگاه مغفور عنبر آرامگاه خارجه
و صلات وافره و تشریفات فاخره هزار تومان موجب مستمره و رسوم مقرره
بنده بود که صرف مخارج خویش و خرج مصارف بیگانه و خویش می نمود در
دولت ظفرآیت منصور که آوازه اش با نفخه صور بلند باد مداخل مقرره از ده
یک رسیده و مخارج مستمره از یک بده کشیده است با این حالت در تهیه
گذران حضر حیرانم تا بتدارک سامان سفر چه رسد — که پامال مرا کوشش
سرگشته چرخ هم مگر لطف امیر آخور گیرد دستم در بهار سال گذشته که خزان
عمر بندگان خدا بود قصیده تهنیت پادشاه جمجاه و جناب جلالتمآب صدارت

دستگاه را

دستگاه را خدمت صاحب دیوان که سالهاست مرجع امید بنده را مرحمت
بلکه در حقیقت خداوند و ولینعمت است ارسال نمود مقرر شده بود که میرزا نقی نوری برلوح
خاطر نگارد و در آستان سلطنت و دستگاه صدارت عرضه دارد و بار بیچاره
خود که آواره بر سر مردم بیچاره تاخت و سنگ تفرقه در میان انداخت ناچار قاصد
بنده از خدمت صاحب که مقصد امید بود بی نیابت مقصود مراجعت نمود اکنون
بار با اقتضای تکلیف قصاید مبارکباد نوروزی را بحضور مبارک جهان نوری فرستاد
خدام صاحب دیوان را نیز در اجرای این خدمت زحمت داد و شاید بخت برخ
خیری نماید دار یکطرف در امید بگشاید — از هر کناره تیر امید کشاده ام
شاید کزان میانه یکی بر نشانه رسد — تحفه بزم حضور بهر ظهور را قصیده مسمط جامع
که مجمع اجناس بدایع و انواع صنایع است بر دفتر ارادت نگاشت و آن رشته
لآلی منظومه را که بهتر از عقد ثریا بلکه در اعجاز فصاحتش از صدر تا بعجز بیضا ست

بوی دربار ارسال و ایصال داشت   اینک زیر زنخش فرستاده ام اگر کرم
پذیرا فرمایم رشته دُر شهوار خدام آستان سلیمانی و نه سکان الوان ایوان کیوان نشان
هر چه از آن رشته در زنخ کانه هم تحفه درویش بصوب محمت دارند امید که
بنظر خریداری منظور داشته در خزانه خاطر بسپارند ۸ رجب سنه ۶۸

فدای حضور مبارکت شوم   که بنده را جمع و خرج دیوان حساب برگشت بحکم صدر
مرحوم شهاب باور نکنم صدر رکاب کرم است باران زکاب برنگردد سحاب
این بندهٔ روسیاه سراپا گناه شرمنده دو ساله خسارت محرومی از آستان اقدس
پادشاهی و حضور مبارک جناب بیسکان پناهی را بهر از عمر بداری گذرانیده که
بعلاوه قطع صد تومان مقرری بیست تومان عشر و رسوم مستمری اول طلوع شمس طالع
صدارت و ظهور صبح صادق وزارت از جملهٔ پانصد تومان مستمری مقطوع ایام علاء

که بصله

که بصلهٔ مجالس مصائب سید الشهدا علیه السلام و مناقب ذات مبارک
ذات مبارک پادشاه اسلام عنایت و انعام شده کام عیشم را تلخ کرده بنده
و ماه نشاطم را بسلخ رسانیده است محاسن اصفاهان سبب را ام نوشته اند
که در روز عرض کتابچهٔ جناب فرمهتم شهاب رفت که تاریخ و کتاب وقایع
دولت روز افزون منظوم و موزون کنند نه کتاب و تاریخ ترتیب داده نه ثنا
و تهنیت فرستاده تصدقت شوم نظم تاریخ وقایع دولت ابد مدت سعد عادی بود
که خود این بنده هنگام فرخی فرمود بلکه مدت آخر آن خدمت نام مرده خود را
زنده نماید و از خسارتهای ایام میرزا آقاخان برآید لکن مقرر چنین شد که وقایع
نگار وقایع دولت را ماه بماه با ختلاف دستیاه باصفاهان ارسال دارد
و این غلام ثناخوان بطرز شاهنامه فردوسی در رشته نظم آرد مدتی از این وقعه
گذشت و بنده از وصول تاریخ و وقایع دولت سرافراز نگشت ناچار شرح واقعه را

خدمت صاحب دیوان که درگاه سایهٔ اله شفیع گناه بندگان روسیاه است
نگاشت و عذر خود در ارزش و موجه داشت اما در انواع خدمات و مدایح
دیگر که سررشته و اطلاع لازم نبود دقیقهٔ تقصیر و غفلت ننموده اینک در دو دیوان
در کوچه و بازار رایج و مدایح دولت زیب و زینت داده و شکر و سپاس
نعمت خداوند جان اعظم سیهکاران ولی النعم را از هر مو به زبان ... گفته‌ام

هنوز از بسیار ناگفته‌ام من   ز صد یک شکرت ناگفته‌ام من از جمله قصاید

تهنیت و تحفت نوروزی پارسال و امساله که نامهٔ سعادت و ارادت است عنوان
خدمت خدام صاحب دیوان است اگر هنوز از عرض حضور نگذرانیده به نظر
عنایت ملحوظ نرسانیده باشد بندهٔ درمانده را چه تقصیر و چه تدبیر

رفیع صدر تو عرش است و بخت من کوتاه   بعرش اگر نرسد شعر من مرا چه گناه

امید بنده این بود که چون همگنان بوصول خلعت و انعام نوروزی سرافراز و مفتخر گردد

حاصل

حاصل نماید به نمقطع مرقوم که بتر از قطع حلقوم است با جمعی دعاگوی خانه زاد بی نان
شده از گذران در بندگان نا برآید   گر بگنجد کنج زره مهر جهانتاب از تو
نکاید و شود این ذره آفتاب   امید آنکه عذر این بندهٔ ثناخوان را که پدر بر پدر
پروردهٔ خدمت آن آستان و پروردهٔ نعمت آن خاندان است بنده نیز به نظر
عنایت [illegible] افکنده بند بار نگیرند و حکم امضای قبول و مقرری بندهٔ ثناخوان را اصطلاحی
فرمان قضا جریان در عهدهٔ نایب الحکومه عنایت فرمایند که بزودی بیاری
خود را دیده با آستان مبارک حاضر شود با امر امر جناب جلالتمآب

خدمت سوم   دور از تو در جهان فراخم مجال نیست   دنیا بچشم تنگ‌تر از چشم سوزن است
چشم امید بندهٔ گناهکار روسیاه در انتظار سفید باشند
و سرورش عنایت از آن مجلس عالی که تا مقام وحی و الهام است ابر [illegible]

که مایهٔ سرسبزی اقبال و سرخ رویی آمال شود رساند   مرا هر دیده بر راه و هر گوش

بر پیغام تو تا رخی و با فسوس مرهم ایام   خدا کند بعادت مستمرهٔ بهار عذار

عارضهٔ بر دامن آن وجود پاک نشسته باشد غبار این بندهٔ خاکسار اگر همه از تن

وجود مباد رهی پاک نیست   تو نمانی ای آنکه جز تو پاک نیست در بهار این سال

که مقدمهٔ همیشه فیروزی و اقبال است صلهٔ قصاید تهنیت و تحیت نوروز این غلام

برگشته روزگار روزی قطع همان صد تومان مقرری و بیست تومان عشر و رسوم مستمری است

که در اول طلوع شمس طالع صدارت و ظهور صبح صادق وزارت از جمله

موجب مقطوع بصلهٔ مجالس مصائب سید الشهدا علیه السلام و مناقب

مبارک پادشاه اسلام عنایت و انعام شده محاسبین صفاهان نوشته اند

که جناب جلالتمآب در روز عرض کتابچهٔ حساب تعرض و عتاب فرموده اند

که نهاب با التعهد نظم تاریخ و کتاب دولت ابد احتساب رفته نه کتاب

و تاریخ

و تاریخی از دو دیدم نه ثنا و مدیحی شنیدیم بطا این بندهٔ ثناخوان هنگام فرصت بخیال آنکه نام

مردهٔ خود را زنده نماید و از خسارتهای ایام امر نظام بر آید بکرشمهٔ عنایت و اشارهٔ

مرحمت سرکار نظم آثار و اخبار عهد دولت علیه را در عهده گرفت و ملتزم شد

که وقایع نگار ماه بماه وقایع دولت را بی اختلاف و اشتباه از نظر پادشاه جمجاه روحنا

فداه بگذراند و بعد حکم از درگاه برساند اتفاقا شرط مانع وفای مشروط شد سررشتهٔ

وقایع که در دست نیست در وقایع گناه بنده چیست و آنکه اشعار فرموده اند که اشعار

تحیت و تهنیت نرسانیده و نگذرانیده بجهت تعدد سرکار عالی که درماندگان را پناه و بندگان را

شفیع گناهند پاس طاعت و سپاس بندهٔ حق شناس را آگاه و گواه

ولیس الا صدر روی شفیع اگر قصاید تهنیت و تحیت نوروز نهم نرفته

از آن درگاه که مقصد سید است به پیشگاه سلطنت و آستان صدارت راهنما

باشد بندهٔ عذر خواه را چه گناه   مبارک الله عرش است قصر حشمت شاه

بعرضش اگر نرسد شعر من براچه گناه   بدرگاه خدا و سایهٔ خدا و بهیچ ماجرا مجال حرف زدن

نیست صدر الاسلامی را بعرض قصیدهٔ سلامی که جز در زبان رعایت هیچ حسن

در زنده خلعت و نشان هنرورزی و منصب و لقب جهان فروزی قیمت و رواج نیست

و غلامی را که خدمت دعا و ثنای دولت ابد مدت اوش ملک آبا و اجداد است

و در و دیوار و کوچه و بازار را محامد و مدایح پادشاه دین پرور پیرایه و زیور داده و از

هر موی زبانی گشاده رزق مفهوم قطع مرسوم است که بتر از قطع حلقوم است

کس را مجال نیست که این چون و آن چرا   باری بندهٔ بد حسکی از آن را که چندین

سال بخدمت جوزبار آورده و بنعمت خود پرورده نگذارید یکباره از بی برگی و

دبا پایمال فقر و فاقه نشود   گر تو براند کسم شفیع بجا شد   ره بتو دانم دگر بهیچ

وسایل شفاعت عاجل و عنایت کامل بفرمایید بلکه از مصدر احسان یعنی دیوان

صدارت حکم با مضا و قبول فرمان منتمر و بقبول بندهٔ ثناخوان صادر گردد در این

درمانده

درماندهٔ پریشان که از کثرت سفر و بدیده با جمعیت خاطر با آستان مبارک حاضر آید

گویند شهاب مجرم سلطان است   از جرم دو ساله اش هراس جان است

نی نی بخدا اگر شد از هیچ گناه   آنرا که شفیع صاحب دیوان است عریضه هم

به پیشگاه صدارت عرضه داشته و این رباعی را در عنوان نگاشته است

گویند ز جمع و خرج دیوان حساب   برگشت بحکم صدر مرسوم شهاب باور

نکنم صدر سحاب کرم است   باران ز سحاب بر نگردد و سحاب زناز حسابت

دو الفقه بند مرثیه شاه شهید علیه السلام در اوایل ترکیب خیالات از ترتیب

مقالات که هنوز طبع ناپخته و سخن بر از وی قبول ناسنجیده بود موزون و منظوم

شده است همچنانکه علی الحتمین بضعف قصاید و ابیات این مجموعه از مجرعات

متشاعرانه بدایت خیال و مقال است هر کس از ناظرین راقم الحروف نظر

واندک بینائی در بصر باشد پسندو داند که گنج و مار و گل و خار در هم زد و لون
با هم آمیخته و زهر و شکر با سنگ و گهر در هم ریخته است ملتمس از دوستان
که تماشا کنان این بوستان باشند آنکه بمضمون   گر هنری و هفتاد
عیب   دوست نه بیند بجز آن یک هنر بدیدن و چیدن گل خوشدل
دل آزرده باشند در خار عیب بار نیز اشند بالجمله خذ الغایات
و اترکوا المبادی   ام زبان من زبان بیش نیست همت
تو بیش باشد چیش نیست اگر خواهند بشناسند مایه فصاحت
در ترکیب الفاظ و معانی کدام و پایه بلاغت در ترتیب صنایع و بدایع
نکته رانی تا چه مقام است یکی بدو چشم بصیرت و انصاف در نظم قصیده
فریده جامعة الاوصاف که صد و نه در ناب است از مخزن جود در دامن
وجود افتاده یا صد و نه آفتاب از مطلع غیب بر عالم شهود درخشش داده

درنگرد

درنگرد که از ابواطن فیض مواطن حضرت خیر البشر و ائمه اثنی عشر علیهم صلوات
الملک الاکبر استمداد و همت و رخصت خواسته مقارن طلوع هلال ماتم
یعنی غره ماه محرم سنه یکهزار و دویست و شصت و چهار هجری ستمان مناقب
و مصائب جناب ابی عبدالله روحی و روح العالمین فداه این آئینه
مفاخر و گنجینه جواهر آراسته ام اللهم وفقنا بالخیر و السعاده و اهدنا الصراط
المستقیم بحق النبی الکریم و القرآن العظیم

بدایع چهره نظم فردی سیاله که وحدتش سبب نظم مضامین کثرت
وحدتش و مقوام ایات فطرت بی فاصله قضایش بکون مخاطب فرمانش
صورت بسته و بی خاتمه رضایش الفاظ عدم معانی وجود پذیرند معنی
که از صدر فلک الافلاک تا عجز خاک صنایع کمال اوست و مبدع که از مطلع عقل

اوراما مقطع هیولی بدایع جمال او کلمات ابداعش همه مطبوع و قطعات خزائن عرش

همه مصنوع از ترکیب هر حرف سبعه معلقه را محیط رباعی بسیط کرد و مسدس

جهات را محاط مخمس حواس آورد از وست که بیت مثلث موالید صفحات

و فرد منتخب ارکان ماده مقطعات از ترکیب هیولی و صورت فرزان جسم

ریخت و از ترتیب لفظ و معنی ماده نظم انگیخت سواد دیده بینش از خامه

مدرّش نقطه ایست و نقوش دفتر آفرینش از خامه حکمتش نکته مصرع عین

ارض و سما را مرادف هم نهاد و مطلعین صبح و مسا را التقابل نام داد و معانی

ارواح مجرده را از فنون انواع معانی بپرداخت و الفاظ اجسام مرکبه را

مجموعه اقسام محاسن ساخت فرائد مردم را مطلع دیوان و قصاید انجم را

مرصع نکات حسن آن ناظم فردی که بر الواح سپهر نظم سیاره نوشت از

سر کلک تقدیر عطارد و مه و مشتری و زهره و بهرام و زحل کرد و از آنگونه که کها

مرعات

مرعات نظیر هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى و الامثال العلیا

و صنایع در ره بر آن شاه بیت قصیده ابداع و بیت القصیده فخر را

اختراع که معانی دانش را بر الفاظ ممکنات صفت عروض و محاسن صنایع

برهانات کائنات صفت عروض معنی مطلع افراد کل و بصورت مقطع آحاد

رسل عارف کنایات و استعارات غیبی و واقف رموز و اشارات لاریبی

آنکه زبان قائل غیب ماوج دانش و بیان حامل وحی مدارج صحائف مصداق

کریمه و ما علمناه الشعر مقصود فریده تحفه اول که قلم نقش بست

بر در مجموعه احمد نشست

در بیت سوم هر روز که ایام من و ساعی ارادت و نیک عهدی زیارت

لقای دل افروز و عبادت سرکار آقائی آقا میرزا احمدی زید مجده اتفاق افتاد از حسن

اتفاق توفیق و سعادت حضور و صحبت و مباحثهٔ مجالس مطاعی آقا میرزا محسن دام عزه
دست داد از روی تمیز و درک و وفاق قسم مودند جمعی از اصحاب دول و ارباب
فضایل و فضلا و ندمان برهان که نامه التحقیق را عنوان انطباق و اتفاق در این مقصد تو
انکه قطعه بلکه قطعتین بسکست و نقعهٔ مرحوم صاحب دیوان که برشتهٔ نظم
از مطلع تا مقطع نادرست و مغلوط وار صدر تا عجز نست و نا مربوط است عرض
کردم بعضی از آن اشعار را که عرضهٔ اعتراض خطاب وار نا دو سر و دنظر ارباب بصیرت
دستعد است شماره و تعداد دو جهید فرمودند انچه فرا داد است در انهامات
رعایت حمایت و حفظ الغیب و ستر العیب داد که در رفع لوز حب ملزم و مجاب
داشتند و بقول صدق و صواب راه رد و جواب نکذاشتند که حجج رفیع است
که ماه بدیع که کان بدیع که نسیم سحرکه میان است که کسستن زرشتهٔ نخ حسن و جاه
ارکان که کرفتن نظم از سرا افاضل که نهفتن آفتاب در کل که اردن تخفیف صاحب کار

جان

جان در تن منافی که سودن عقل در سر مناسب که اضافه ربح بخت که
نسبت نهاب بصدق هواخواهی دوست که تعلق زرشتهٔ تفنیض و رحمت که با
معترضه قدس سره در بدن حجاب خاکی تن و بر بدن طایر قدسی از دام در سنان
که با نامبارک که تبارک الله شکستن صدف بدن و شستن کوهر جان برطرف
افسر سلطان که موسستن سال عز و جلال نشست و اند که برفرد کلک طهره بتر
بالجمله انهماک انهماک شده و انهماک شد علی الجمله جمیع و مهمل و ابهام زبان و بیان را عنقم
مستعملات بنده در غایت شکفتی و حیرت دارم انبار اگر فتم بچرا آخر و حج
رسیع با حسن رعایت سجع مقفی ور بیع و بدیع و ایهامات لطیفهٔ دلپذیر و علامات
نظیر بر خاطر باد شوار و شنیع و سزاوار عیب و شنیع است فرمودند نیز اکه شخص
جلیلت اسپهبد جلال ستودن ستوده و جمیلت آمده و جح جلال ستودن بنیه و شنایع
در بطن اطلاقات ادبا و مسرز مستعملات فصحا ما که دیده ایم سپهبد دیده ایم و جح

از اهل هیچ دوره نشنیده ام گفتم و جوراه چرخ و سپهر در هر دور مترادفاً نمیگفتند
لا و الله در طور استعمال و اطلاق متکلمین و مترسلین بالاتفاق متخالف‌اند در نسیم بستان
فراخ زیاده گستاخ ناخستم و با تیغ زبان که برهان قاطع بیان است تمام رخنه برانداختم
بنده وار آمدم بر نهارش که بردم سلاح بیکارش گفتم اثر تربیت
و احسان نسیم بر بستان خاصه بهنگام سحر بالقطع و الیقین اثر لذت در اجسام و نفوس
نباتات اهل عقول و مدرکات محسوس است بلکه آن نسیم مطبوع الانطباع با طباع
انواع مستدعات و مخترعات خامهٔ ابداع و اختراع مأنوس موجب و علت جهت
که در استعمال و اطلاق او مطلقاً بحقیقت یا مجاز رخصت و جواز　　نسیم بستان
همین است　　هم او مصاحب هم نشسته
زینت و اثمار و اشجار خوش و خوش اندیش　　باز از نفخ صبا
دست میسد ائیم دسته های گلشن تهنیت　　نسیم بستان
آرد

آرد خبر زباغ جنان　　چرا نگویم دارد نسیم بستان　　لطف
از زمین نیز رسش توان جست و نسیم را بستان نتوان بست بستن نسیم بستان
امکان نیست که هر کس هر چه خواهد بگوید به هر راه که خواهد
اوست هر چه آن ابری که از بستان جسته است گفتم نیز گفته بستان هم ابر دارد هم
نسیم سلطان هم زر دارد هم سیم ابر بستان که در هر است و باد بستان عنبر بیز
و باد بستان او بی از زلف معشوق برده بلکه رشته همان ابر که ما
میگویند در دست همان باد است که من میگویم　　حق چنین خواست
گفتم چه میگویند در نسیم بهار گفتند به به باد بهار گفتم بستان که روز طرب است
نصف النهار است ماه وسط بهار است و حکم خیر الامور اوسطها بر او جاری
و سنفیم شماری و حال آنکه نسیم عنبر بیز اثر و ظهور رسش در بزم ماه نیز
که در بزم شهور است بیشتر است با بستان را

از دهنت گفتند چو پیاله سخن است کز پی چمن نهفت

پیوسته زبان شناخت

مقالات و فضالات شد درین

مرحوم است در دو نقص آن مرحوم مقلوب نخست

یکبار راجع

شمارند در نظم آن را ناظم دیگر بکار بند و از آنجا که عیب پوشی پیشه هنرمندان است

خودشان است بپرسند و با نشاد فشار آن نکوشند

روش بنده پیروی این نیست

جعلت فداک دیشب حسن مطلب در حضور جلالت ظهور سرکار عالی ادام الله بقائه
از بابت صرف ثنا و سپاس جناب شریعتمآب قبلة الانام آقای امام
روحی له الفدا اشد در تقریر مراتب فضایل و کرامات سرکار آقازاده
آزاده که چشم و چراغ خانزاده اند تعاقد تقصیر نرفت مقرر شد که فردا
صبح بازدید ملازمان عالی تشریف بیاورند و قریب بغروب ملازمان عالی
مدار الحکومه مقدم شریف ارزانی دارند و کار بدعوت و تکلیف قرار گرفت
و روز سه شنبه ان شاء الله تعالی نهار را در خدمت خدام عتبه علیه
امامت دامت ایامهم کرامتهم صرف ساخته بلوازم آن تهنیت چنانچه باید و شاید
پرداخته باشند و درین مطلب بنا دارم اظهار مسرت و طرب فرموده
ان شاء الله مبارک و میمون و خجسته و روز افزون باد عرض دیگر

مقام

مقام ارادت و بندگی و هواخواهی و ثناگوئی بنده در حضرت امامت جعلت فداه
مستغنیا عن التقریر و التحریر است بلکه این دولت خداداد را بعلاوه قبول فطرت
و استعداد او میراث آبا و اجداد اوست   با شیر اندر آمد با جان بدر شود خاک
پای وجد شاهد است و گفتیم شنید که اوقات مهاجرت و مسافرت دار الخلافه
در مجالس و محافل ارکان و اعیان دولت علیه زبان و ورد آنم وصف و ذکر مقامات
و فضایل ایشان است و چنین خاطر نشان شریف میسازد در باب ترجیح دادن امر
عقیده بنده عین عیب و محض خطاست   اجمعین بنده مستحق عطای
تحقیق خدا در ملازمت و منادمت خلوت حضور و مجلس جلالت دستور جناب
جلالتمآب مجد الدوله العلیه و جد است در همه مشتمل بود ذکر مراتب و مواهب
و وصف مقامات و کرامات آن خلیفه و خلف صاحب لوای حمد و مقام
محمود است و شب نمیرود که بدعا و ثنای آن وجود مبارک روز نمیشود لکن از ضعف

طالع و عدم قابلیت کمتر مورد عنایت و مرحمت واقع می‌شود چنانچه در عید نوروز
بعد از عرض قصیده فرزند دلبند جان آن دوست که محض سرافرازی و مباهات
لا فاخر یکی از آن عباهای متبرک مخصوص را به تحفه ارمغان در وجه سرکار آقازاده
آزاده رسد قضیه بود در حق اغلب مستحقین و غیر مستحقین عنایت و مرحمت شده
و برای همگنان فرستادند و با شرف و جاه خلعت التفات شده
سرفراز دهند و در بار دیگر ایام گردش عید قدوم مبارک در رده مسیدم نهند
و حال آنکه روزی که در مجلس تشریف فرما شدند همه کس مورد مرحمت شد الا بنده
المستحق محروم بی‌مرحوم اول ... سرکار ... دور رفته در انتظار وصول خلعت
التفات هستم مقصود و مدعای ... مقصد اظهار مفاخرت و مباهات است بهمه آزاده
تا بنا اگر کمال ... در یکی از عصرهای ایام روضه خوانی ... فرمایند و بنده را از ... مباهات

فدای حضور

فدای حضورت شوم   با اینکه آن نظر لطف خداوند را در جمیع مصالح خود
از خود بخود نزدیکتر دیده و می‌بینم هر چه غیبا با تکارم با حضور را عرضه دارم از
مقوله واو بیان حرکت و یای بدل از یا و الف ملفوظ غیر مکتوب عمدا الکلام از تاره
مرتحق سنخ و سخن یکسر او بنده دلالت لکن شرط بندگی در حضرت
خداوند بنده نواز با اینکه ... هر ضمیر و دانای بر سرار است اصرار و تکرار عرض
حاجت دعا رست   چه خوش فرمود ... ای صاحب تا که ما حاجت
سر زد او سرم دیگر آنکه در هیچ مرحله و هیچ باب حوصله تنگ و صبر ضعیف بنده را
با حزم و تمامی سرکار تحمل و تاب نیست ما الله ... رب الارباب
صبر است علاج کار دانم اما چکنم نمی‌توانم دیگر آنکه سفر و حرکت موکب مبارک
سلطنت و صدارت نزدیک است و دست بنده سرگشته از سر رشته
سامان کار خود دور اگر سرکار عالی امسال فرمود بیند و حرکت ملتزم موکب بنده را

با التزام رکاب همایون از آن روز دست بود بطا   از آن بنده که بود در رکاب

اکنون حیران و پریشانم و شنیده‌ام کوکب طالع مستقیم است بار اجع در رفتن باصفهان

و ماندن بطهران و آوردن عیال چه خیال است حال تابع خیال سرکارم از خیال

خود خبر ندارم   چه خیال مانده آخر اگر تو در خیال باشی البته بنظر سرکار است

که در روز عید برای اظهار اینکه طفره و فراموشی و تغافل در کار نیست از جانب صدارت

اشارت و اشعار مختصر رفت قطعی است که اگر سرکار را با ایشان تجدید از شغل

ملاقات شود بمقالات و شواغل دیگر قطع و فصل کار بنده از میان مرتفع بهتر

آنست که اگر صلاح دانند این کار را برقعه یکسر زانند بهتر است که باندک

توجه سرکار کار بنده تمام خواهد شد   از آفتاب رحمت و از سایه همای

ما را آنچه هر آرزو تمام است کرکس ۱۴۰ مرکز سلطانی

فرزند ارجمندم

فرزند ارجمند من   الحمد لله در میدان نظم و نثر یکه سوار هستید بهر جا راه

دعوتم کنید در هر یک ده تازیانه میزنید هر چند ده تازیانه از مخترعات سیدی است

بهر جهت انتها بکار مطلب نمی‌آید که من فراغت از شما بکنم و شما تو ضعیف از من

خیال من از این بود که هر گاه روزی در تهران اخراجات عیال مرحمت شود و فراغت

گذران میکنند و اگر روزی تهران مرحمت شود باز که گذران میشود اما تفلیس تنگی

و مرور زمان مخصوص برای این کار رفتم دیدم نه آن فراخی را دارد نظر دارند نه این تنگی را

فرمودند حالا در اصفهان چه داده عرض کردم هر چه باشد من از رفع معاش و اهل و هر

خرج حرکت عیال باشد و گذران طهران علاوه میشود فرمودند سابقه آخر اینها

صد و شصت تومان قرار رسیده بعد از آن دیگر سکوت را بهتر دیدم و بعقل من خیلی بد

که ماه‌ها میکند سفر طول میکشد شما باصفهان بروید و عیال مختصر بردارید معاش

مرحمت از هر مرحمت نمایند آن وقت قطع و فصل شود بهتر است ۹ ۸

فدایت گردم   چار چیز آورده‌ام بر آستانت ارمغان   نیستی و حاجت

و عجز و گناه آورده‌ام   لعل الله این چهار چیز قند و گزی نیز به مکاری سپرده شده بود

اکنون که رسید چو بار بضاعت مزجاة نگرده شد قالب قند ما را چون دل خود

شکسته و اگر جعبه ما را پیوند چهر رشته امید گسسته دید موارد رسیت که قند

بیت جعبه گزها درست مانده لیکن بالتمام ز روح و رواب دو شکستش نیکش

پیشگاه حضور عالی   مارا بجز او در همه عالم امید نیست گرد

کنی بضاعت مزجاة در قبول   زیاده جسارت شکسته والسلام

ای ابت ظفر ... که برین   ... بهار ... ستاره گیتی

هر کس که ... رخ نهد ...   ... دعوی ...

و از خوارزم

به عالیجاهان آقا میرزا محمد و میرزا احمد خلفان مقرب الخاقان میرزا نصر الله مستوفی الممالک ... نوشته

دیشب که در هوای شمال گرم مستی دامن دیده بر بستر باد فرو هشتن

داشت در حین آنکه عریضه می‌نگاشت که فردا شب یعنی امشب برای مرحوم

آخرین قدم بر سر ... در عین بنده دیرین نهید و گوشه بیت الاحزان را به نور

دیدار و ... زیب زینت مجمع النیرین و مطلع السعدین ... حسن که صفوی

با شور روشن ... با چنین با چنین است از ... بهنگام آن ...

اوج سعادت برای من ناکام چنین خواب ... خبر مغازتی ...

و دل خراب اخر ابتر که بیت فغان از آن خواب ... دوای او   که از لوا

فلک ... لوای او   دامن ... چون ... خداوند ... که بنده

آرزومند را در سر آغاز این فراق بخت ... حسن اتفاق خشنود و خرسند

داشت با آنکه زهد در سایهٔ پدر بزرگوار تمکین که درخت عزت و اعتبارش
سربلند و برومند باد درخت امید خشکیده و نشکفته را که چاشنی زهر جفا بود شیرینی جلاب
صفا بدل ساختند **نظم** بماند جاودانه فیروز بخت / به سایهٔ آن مبارک
درخت مرادات نو شاخ پسندیده چه‌ها / به کام با دانچه امروز چه دی / هم فردا
بود که نوبت دیگر دولت مواصلت میسر شود و مقدر نشد ناچار نگارش این عریضه را
فریضه شمرده در این حسرت و حیرت سپرد اولا مستدعی عفو تقصیرات از جمیع مافات
و خدمات است ثانیا هیچ در خدمت سرکار صاحب اختیاری آقا جز نسبت
تهمت جرم و تقصیری هیچ ندیده بر کام جا جستم بعقد نرسند لایقی در خدمت ایشان در خدمت
بنده را بری فرمایند و رفع اشتباه و تهمت نمایند سوال و جوابی که بعد از یأس
از تقریر و تحریر شده بود پیش که رخصت دادم نمودنش مقتضی حال نشده و صحبتهای
متفرقه مجال نداد اکنون در جوف عریضه که انفاذ فرستادم بخوانید از مضمون واقف شده

ازروی

از روی بصیرت و آگاهی و انصاف سر مصاف و پیکار فرمایند و با سرکار آقا جنگ
بنده سر خواهد نهم مردم در مصاف نمایند بلکه تهمت و اتمام شمارند که تمام ایام و بعد از
یأس کلی شادکام و مقضی المرام بوطن اصلی شتابم اینکه مرقوم فرموده‌اند در باب
چه نوذر جزو جمیع بمیرم سوال کردی من نوشتم در بمیرم با اسم چه جمعیت و بعد
در حرز لیمان در آمد و مضمون بدست اولیای دولت دادی **مصرع** گواه صادق عادل
در آستین دارم / همان جواب و سوال که نزد آقای میرزا محمد موجود بود ارسال نموده بینند
و بنمایند که بنده سوال از بمیرم کدام بار از همه اصفاهان و ایشان جواب از بمیرم نهاده ام
باز لیمان هم با چه چیز باعث شرمساری و خجلت و موجب این سوء ظن و تهمت در
حق بنده شده این که با اسم مهوری که داشت بنده سوال کنم اگر رسیده است که فرق با
کف نهم دارانه و لا لعقاب نبودم که رخصت یا حاصل کنم و آخر راه نابریده و قافیه تنگ و رشش
برای بنده نماند از همه گذشته صدق قسم رساد که بنده با اختصاص ارادت و اخلاصی که در این

درگاه دارم عذرخواه هر گناه است درین باب که تقصیری بر شهاب و اهل بیتم

اما چون آیینش منتهی مرحوم ملا عطا قناه از بنی اعمام بنده بود و بعد رفت عرض کرده‌ام

اولاد بنده بود در حق برادرزاده‌اش بر قرار و دگر از فرمایش قبول فرمودند و تصدیق

نمودند و در دستور العمل آن ساله منظور داشتند و بنده که غایب بودم و دیگری حاضر شد

و مثل من غاب خاب مصداق بهم رسانید همانا از روز اول بلکه از عهد ازل سرشته

با سعادت مهر داراوند هر روزه در زیادت است خدمت سرکار آقا دام مجده که

سعادت نمود بلکه خود سالار مشتری سعد ترتیب بود در نظر آن آفتاب انتظار خلق تنگ

نموده است و دگر با مضمون القلب یهدی الی القلب صادق و با خارج مطابق نیست اما

بحق خداست عاشقم بر لطف و بر جورش بجد   العجب من عاشق این هر دو ضد

و اینکه مرقوم فرموده این فقره تکلیف شاق است و برای چه با مضمون باین افسون

عجب فریب خوردم و زبان بدهان فرو بردم مگر خبر ندارند که از قدر و اعتبار و خیال

دهند

و ثبات قلم و قدم ایشان در هر کاری که ایشان را مختار است خوب خبر دارم متعلقه

حیدر علیخان پسر حاجی محمد زمان خان را که بالخاصیه و الماهیه سزاوار نواز ایشان ستودن

نیست تا بمواجب خوان چه رسد محو بودم و بتحقیق مشاهده نمودم که آقای دبیر با همه قدر و

نسخ و فسخ و قطع و منع و دفع و رفع آن مجاهده و تدبیر بود و جنبش خامه قضا تأثیر ایشان

کرشانه قلم نقشه بر است با آن قدر نامه حضرت دبیر سالار در تصرف و تدبیر امور صغیر

و کبیر است سر مویی تغییر نمود الحمدلله با ایشان او ثبت و جنت و ام الکتاب است

بحیرتم که از آن کلک فاتح الابواب   چرا گشاده نگردد در امید شهاب اگر کرام

کسادی که دیگر به تعلیقه و فرمان از قبیل قاضی خودمان و کلانتر اصفهان ... ها

با حاجات بندر رفته و برات از رنگ حرمان رفته و دعای چمن لاله نیسان شکفته ...

قلم و التفات و احسان ایشان رفته بشمارم و هنگامم نه در کف آید و نه در شنیدن

قلم باید و صفش در کشیدن بلکه این سلسله متناهی نخواهد رسید و ثبات نیست

تسلسل که اتفاقاً کمال است خواهد کشید سبحان الله بکار شده همراه خواه که میرسد با حاجت
و پا افتاده و نگاه چنین کاری که بعزم ایشان خودشان نه در خور صله اند جهت من است
نه لقمه حوصله همت ایشان و اینکه فرموده بودند اگر مقصود جلب و جذب منفعت و
مداخل است از استقصای این خود برات خواهم داد به سهام بنده اگر از سرکار آقا
یعنی از مال خودشان حاجت و سؤال داشته باشم صفرای مزاج باین چیزها ساکت
نخواهد نشست و بالتفضل الله تعالی خداوند کریم جلت آلائه کشایش دست و وسعت
قلب و لقمه نان و مایه که مرا بخوده که از دولت جمع الحمد باشم و در ولی عزت نفس نفرت را
باختن از کشف حسن القدرة و التمکن نخواهم اگر نادرا از صاحب دولتی بذل نعمتی
رخ مسبوق بسؤال و حاجت نخواهد بود اما چنانچه زبانا هم عرض کرده ام اگر این عنایت را
با آنکه نفعش عاید غیر است منت از سرکار آقا برای هزار تومان زائد است زیرا
که کاری است بکرده ام بار دور چشم همچشمان و لائق و در حقیقت مایه اعتبار و آنکه وعده سال

دیگر

دیگر فرموده بودم مصرع تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار حالا که بنده سر فکنده و شرمنده
خواهم رفت و سال دیگر هم اگر زنده ام نخواهم آمد در صورتی که وعده هم وفا نشود فایده بحال
من نخواهد داشت عجالة الوقت اگر سفارش نامچه مجدد مرقوم کردی در باب آن ده تومان هم نشنیده
مجری و ممضی نخواهد بود و عنایة المتعال عالیجاه میرزا عبد العالی خواهد گفت زیاده از پنج تومان
جمع صادق آباد را قبول ندارم مگر اینکه تفصیلی مرقوم فرمایند بطوری که راه حرف و عذر
درست و پایمانند زیاده زحمت است بلکه هم آنچه نوشتم زحمت بعد این تفصیلات و اطنابات را
در باب احوال مسند و مسند الیه ملاحظه فرمایند میانه متکلم و مخاطب الوداب محبت و ارتباط
روح اگر مفتوح باشد اطناب مشروع و ممدوح است بنده با کمال عجزی که در تحریر دارم همت
شما بنا بر رابطه روحانی هر چه نگارم خستگی بهم نمیرسد و دلبستگی نگارش زیاده میراثت
بقلم راست بنابه صفت مشتاق

بعالیجاه آقا میرزا احمد خلف مقرب الخاقان میرزا محمد حسین وزیر   روحی فداک

کرم او بهره‌ور هر کسی که دیگران بی‌باک   باشند و دیرین که از مستحکم عهد کام جهد عاشقش
بشهد عهد و ارادت شیرین است اگر خدا را خوش می آید که با آن لطف طبع حسن
عادت زیادت ازین روی صفا از غره تا سلخ تلخ و ابروی وفا از صفاهان تا بلخ ترشش
کشیده چاره چه جوید کرم مواند جز آنکه بزور جذب عشق نرم نرم بگوید بیت تغافل
کند که ترشش کنی ابرو   هزار تلخ بگوید ز شیرین زبانی و با چشم سرکه و در سیمی عرق
و بر زبان عجز و مسکنت میگوید بیت چه مخالف مهدی که موالف بر سر
مگر آنکه ما فقیریم و تو احتشام داری   سبب آنکه طبایع خوش مقال در نظر تو کلی
ارد هیئت اقبال زشت تر از زاغ و پروانه با آن فراغ بال بیگانه از چراغ می
جست آنچه در جواب مسئول از معنی عتاب ابلاغ شده و ما علی الرسول الا البلاغ
سبب شکایت حکایت پر سوز و داغ و تاب و تب شب مهتاب از زنده شدن
شهاب چه دم مزند چون دلو سیه چهر کمین آمیز از سپهر بزم دل افروز سلیمانی

دبراوز

و بر اوز مطلب طلب ادب و سبب شکایت در روز گردش و طرب و در بهش باغ
بعد از پرسش و سراغ شکایت خدا آگاه بلا اکراه پیشی و بهین است این معنی بصورت
ظاهر عین مخالفت می‌نمود ولی در نظر باطن محض موالفت بود اگر علی الاجمال شرح حال
و طرح مقالی نشده باشد هم رفت که کم کم درد و ملال بیزار از مرگ در زمین دل
ارادت نشسته بن و ریشه جهانید و بار دیگر کشش همیشه بماند والا در هر صورت زبان اهل‌ها
بسته و تکلم آنکه وقف اسرار را کاشف استتار نمودن ضرورت صمم و بکم نسبتیه
اما حکمت که شکست آن تغافل غیرت است که نصیب دشمن مباد شکسته انکشاف و تنگ
شکسته به مصرع با احتیاط رو اکنون که آبگینه تنگی است ام حصار به حفظ و جماعت
در میدان سعادت و غربت مردانه وار ناچه غایت و معذار تاخته که این بالا دان
چاره را از نظر عنایت سرکار یکباره بند آخسته چنانچه فاعتبروا یا اولی الابصار
و فتن هم در طی رقیمه اتحاد رابطه و مخالطه جوارش با زهر مباسطه طبع مبیع انضباطه را

بالمغالطه نگارش رفته بود که مرا از تو کدورت و ملال در بخشی است و چه داند صورت
حال را خدای داند و من دانم و تو هم دانی استغفر الله مالک یوم الدین گناه بنده مالک
همین است همین و ذلک هو الخسران المبین غیر این بیت کمی بر من جفا کردی هیچ برای
ندارم جز وفاداری گناهی   نه تنها جرم بنده مجرم و قلم داد معلوم است در عالم
بر پیدا و کیست که معصوم است بیت تا که گناه در جهان کیست بگو گر قسم بنده خورد رفته
شهر بتسب الدهر گذرد و چه بر لطافت شب چون امشب لشکر قدر نیست و اینقدر برآمدت
و مخالفتها اما شرب غربت آن نوشته اری مروت و التفات منافات و مباحات
کلی است بیت من بد کنم و تو بد مکافات دهی   پس فرق میان من و تو چیست بگو
حقا که دنیا جای عبرت و حیرت و تماشاست پا بلطف خود سودا با کسی که سبب
محبت قلب سیلی بلاها ما شد ما بنشسته چه جای انکار و گله است حاشا و کلا
بخالق الاشیا که اعضاء و اجزای لاشه وجودم از پای لطف و رای محبت سر کار کلاه و طرا افتخار

و مهلانی است

و مهلانی است   عضوهای تو سنگ و بنده کاشی است بیت کاشش آن تخم
رفته ما آتش کنان   باز آمدی کو دیده مشتاق بر در است   گواه شاهد آله و چه که بنده
بیگناه در محضر فلک منظر آن رنگ فلک و فخر اماجد بیچگاه از من در سه ماه و بهر نگر دیده و گه
خوار تر از گاو در معابد و سنگ در مساجد ندیده است مردم گوشه و بستان پیه
خوش نیست و این بوستان نزد دوستان راست و معتبر و با معنی است و اخر نام کدام
غیر ازین پیش که در آن بوستان خوش و کام دوستان این رقیش کاو را بسر خوش هم
نمی‌نمایند و کار کنان آن جان جهان و معنی انسان و صورت احسان این تن بجان
آدمیت را بزبان احترام و محبت نام می برند بیت تن آدمی شریف است
بجان آدمیت   حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت   نهایت چگونه با جلب
این غم و دانم که سلب عنایت و کرم آن عالم کفایت و در هیبت و حکم از قلب مبارک
حضرت ولی النعم عمت الاآنه نیز راسخ و متسای مستحکم گشته است و الا چرا با آن

امر محکم فی کلمات القول و العمل من الکثیف و الکلم حکم ثابت شده حکم و ثبات کلوخ نم
خواهد است نغم **بیت** تیغ خشم اگر مجرد جوید و کبر و خشم باز باشند بعنایات
خداوند نیش خشم استغفر الله اگر عرض کند مزوج شده مروت معدوم شده وفا در
مشرب و مذهب فتوت صفحا صرف کافر ماجرا هست و عین جفا و کفران نعم باطن و ظاهر
لکن بر فرض انکه شده خاسر در دار الامان تولا کافر نه خرخوض معال و صدق حال نیست الا
درویشی بابا طاهر **رباعی** اگر مستان مستیم از نه ایمان اگر بی پا و دستیم از نه ایمان اگر
گوریم و ترسا و مسلمان بهر ملت که هستیم از نه ایمان اگر ذره نادره و قطره باصره الطف و قهر
داری جستجو ناصره و زارت ظاهره نادره را طلب و نظر نه بخرافات و صباغت و افتخار جاه و نیک
نهد در صلاح و نجاح کار خود بس مستظهر و امیدوار بوند چه صلاح و فلاح بود که در د امروز
کس از زمن نا امید تر بکار خود نیست بر بی زنده که را جابه کرنیست همانا چنانکه گفته اند
در نا امیدی بسی امید است امید بسیار هم باعث نا امیدی جاوید است نه چرا از

اوایل

اوایل ورود سعودم این لیکن جور انقضای ایام المفاخر و الجود معهود و موعود بلکه فی نظر ارباب البصر
و اصحاب البسر ظاهر و مشهود بود که بمصداق صحبت یوسف به از دراهم معدوده و
بمفاد خیر کما بیر گنجیم و امر مقصود و مضمون مطلب مجلس بساز نهرزنده عمو بجز
الو دگیهار اسیره بزرگانه قریه آتو دکیها بار و شاید مقاصده محموده البشره در کنار آید که بجای
آید و گلزار بهار آید سر انجام کار هذا اللیل و هذا النهار تجربه بر ایام نیست تا دگر آید بهار
در آن مصدر شناعت جهان و بتر نه ز رعب ضر عیش مستتر شده نه ضیاعت بضاعت عشر
نه ضاعت طاعتی نه رعت استطاعتی نه متاع مناعتی نه اصطناع قناعتی نه کرده
شناعتی نهفته در رفته نه ورد شفاعتی شگفته بهذ رفته **بیت** دلا بیدار تماشای بخت د
خفته کرته زانو دام سر دو دل آشفته نه بنشد از کار بنده از او نشد که گفته شد مرتبت از حظ
ستمند زوده بلکه بر خانت مرا هر در بپوند زر جوده نه نعم خدا اشامل نه کرم خداوند نه غم
زایل شد دل خرسند **بیت** العجب آن عهد و آن سوگند کو وعده های آن لب چون قند کو

[illegible]

اینک از جوار آن مشرب خوشگوار عالی جامی خالی از می طرب میروم نامقامی که خداوند بخت
عرب بکرم کامل فاز بجناب ع بیت لا ابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند پای همت
بر سر این خاکدان خواهم فشاند این فصل مقاله مسجل جنابه خامه و این مسطور مقالهٔ الوداع
وداع نامه ایست و بنده راغ صداع دست خامه نزاع از جهم کنم با جهان خود کامه اگر از اشتر
حوادث ایام پای کلک است دستم مراد و مرام بسنگ مرا با فلک طاق جنگ نیست
ان شاء الله المتعال زنگ داغ و ملال به پسندید و از باغ اجلال با فراغ بال گلهای استقلال
بر چینید و باد داغ تر دماغ زرد بر تو چراغ اقبال بنشینید که من بنده را اجلال حب بی زوال
دعقال علاقهٔ فرزند و عیال گسیخته و هر چه در دام آمال بود ریخته و کار دشمنون اجلال بر کار از آمن تا لآل
آمیخته وار و هوس جاه و مال بجنه و غربال او بخته شد بیت باوج همچو جهان مرغ همتم زد بال
که بار نبود دستش میسر آشیان وصال سبحان رب السموات العلی بنده با صبر و تسلی چه هوا
در سر از شبستانه مجالدت و چه دانه های تنش در زمین تو تای میکاشت که درها علا درجات صحبت

آن مشکوات

آن مشکوات نور تجلی روز تا سر و شبها سحر گشته بیت لو دش هوس به هر که از نهد با شبه
سیاره وار همره آن مه سفر کنند من بنده در نوروز آمال فیروز هسال محصوصا بیمن
الاستحقاق باب خلوص عقیدت و وفاق علی الاطلاق گشاده و بحسن الاتفاق سرور قلعه
منظره را از صحن با رواق چمن نسرین دل وفا پرور آب صفا داده و کور حجر ورد عم الانف
ارباب نفاق افراق و آماده بود که آن شمیم انور حدیقه حداق و نسیم عبیر سود طور عشاق را به کرمه
مکارم اخلاق روزن خشنود از آن وثاق عزلت به بستند بحلاق نامه وعده دولت قدوم ارجمند که
ضمیمه رکوم و شمیم السنه است بنده و هر چه و دو شاق گسیخته را سر بلند و از آن مطهره خوش
حسرت را دهشت و غیرت معمره آفاق فرماید و کان هذا او روده با العشی و الاشراق بیت
اگر آن عهد شکن بر سر میثاق آید جان رفته که با قالب مشتاق آید دل ایشان بار وجهه
سلب کرم و عدم استحقاق و قلب رسم قدیم آن سرور عظیم الخلق کریم الاعراق تمنا
تشریف تشریف التکلیف ایست شاق و طاقت بنده ضعیف طاق بیت هجر عمر را وجه

هست ولیکن نترسم بیش از آنم بکشد زهر که تریاق آید اقر الله عینک همه اوراق
مهر و وفاییست بیت سوی که باد صبا می برد دم بر دل ریش همچنانست که آتش بر
حراق آید علامت حال درین وقت مهجوری و تباعد از کمال اگر چه دست صبوری را در
تو محال سروری در تقاعد و فراغ بال بل منتهی الآمال همین است که رشک شوق رخت
ملال از سینه خیال برداشته و حقوق نعمت و نوال دیرینه را اهمال فرمایند که کلال
جلال قسم باین نامرادی هرگز حق نعم و ایادی سابقه فراموش و نخه مدت هجر لم سواری
وشدت الم الطویل ناطقه از ذکر خیره شماری جمیلت خاموش نخواهد شد مصرع اما خطا
کردی بقول دشمنان گوش ای دوست چرا از دست جفایت نه چنین درکوشم بیت
مرا هیچ مداوای و من بهتر تر آنم که از وجود تو مویی بعالمی نفروشم حق الواقع طریق همراهی
و عیوب بی شبهه راجع است باسلوب و سیاق این صدق اخت منشیه و مکتوب
بجانب عموم و کتابت ضمیر و صله و ضعف طاقت و الا از صد هزار دوست یکی چون

من اوفه

من اوفند با مثل تو دوست که جو جونم وفاست در رگ و پوست دیگران چه کسانند
چرا که همه بر که سنگ کمانند عاشق منم آن همکسان را بهوسانند بنده صادق
چنان دوستان منافق چه سانند بیت من قلب و لسانم تو خادار صحبت آنان همه
قلبند که پیش تو سانند زهی حسرت بنده با همه جان فشانی خانی و جانکاهی کمانان
سبک همان خدمت آنکه هزار از زانه بیت در طالع من نیست که نزدیک تو باشم
مبکومیت از دور دعا گر برسانند آخر الخبر اگر از انطرف بنسیان مکارم و ارکان
مراحم زیر در زیر است از این طرف لوازم و مراسم صدق و پیمان و مهر داماد هر عوالم
الا کمال را سخ و بلا ناسخ و معتبر است بیت گر به تیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست
خصم آنم که میان من و تیغت سپر است این عریضه اخلاص فریضه خلاصه یادگاری است
از نسخه در روزگار با پایدار ای یادگار دولت تمکینش نگاه دار

بعالیجاه آقا میرزا محمد خلف مقرب الخاقان میرزا ابوالفرار مستوفی گیلان ارسال شد

قربان وجه مسعود و نام و مقام محمودت شوم   بوی کامت و بانگ مرغ فراغت
اما دریغ که در این اوان سرمایهٔ سرور نه ارزوی کلام دلگشا نه بانگ مرغ نغمه رنگ حافظ
فرا اید بیت همچو سر باغ و بوستان نیست هر جا که تو نی تفرج انجا است مرگ جهانست را
یکدفعه پیش برگ مسافرت راست شده وصفه اکنون است خدا ایر اصفهان مدان کرانه
اشتیاق پژمرده ام بلکه خدا امید اندازه فرقت مرده ام بیت خواهی که دگر
حیات یابم یکبار بگو که کشتهٔ ما است بالجمله اگر چه از این مقصود کوتاه دستم
هر جا هستم محمود پرستم بیت چشم چپ خویشتن بر آرم تا روی تو بی سپند بنگرد ابیات
فرش نیستم ارزم جز بگوی خیالت نقش نپردازم جز بوی وصالت و آرزوی جمالت
خاصه اکنون که در باغ و هامون بیت فراش خزان ورق بیفشاند نقاش صبا چمن
بیاراست چگونه دل صد رخت کنون و طبع موزون بدان قامت معتدل و طلعت
روز افزون خاصه اکنون مصرع کایام نشاط و روز صحرا است زهی سعادت لبت خداوند

که بکام

که بکام دل این بنده حاجتمند و کالت و کفالت امور صفاهان یکباره حوالت
بدان جان جهان و جهان جان شد مصرع این مرتبت ارزانی اسمی خواست در محیط
مضامین لطیف دستخط شریف درج گرفته و بتحریر رفته بود که صفاهان بطاق ابروی
خود نمائی میکرد و به خودت نه اسیر خودنمائی بود با خود نمائی اگر چه میان خود و صفاهان
دو یکیست و بعضی در میانه سر موئی فرق نیست لکن میان میم و نا در عالم صورت انداز یک
نقطه تمکین اگر چه فی نفس العین در نقطه فرق ما بین است و لیکن از بابت فرق
نقطه محروم است با محرم بالجمله غرق شدن در بحر این نکته چه لازم خوشتر آنکه چشم برق
از این میانه بچیم درخت کینه و زورق برکرانه نهم و از قصه این افسانه با با فرق برهم چه
فیما بین سرکار صاحب اختیاری میرزا محمد حسین وزیر که پاس حقوق خاطر ماش
فرض عین و سپاس حسن سیرت و سیاستش فرض دو دین است با فلان و بهمان
تفاوت ما زمین از آسمانست و سنبه نقول خود ایشان چند سنگ نرفته که گنه غلط

شده باشند ان شاء الله علی احسن النمط رحمت خاص و نعمت عام شان دارد حق عم

سخط و کینه ایام خواهد گشت و خط کرد آفات و آلام و بر ینه کشیده خواهد شد و علاج

آفات علی التوالی لا لا مهام در رشته کام سمط انتظام خواهد یافت حالا اول کار است و

ابتدای بهار و سر آغاز کرشمه و ناز یار بیت این همه ز اول نوروز جهان افروز است

باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار البته شما هم در طی رسایل مخصوصه با ولای

منصوصه تقسیم که زینت بسته و بند طرح اخی از بسته در گنجینه و جمیع کشف سرا روی الطف

هر م الطاف بدیهیه وجود آن هم سرا قدم انصاف فیه از توقعات و تکالیف رسید

حضرت جناب شریعتمدار آقای امام جمعه و جماعت دار السلطنه اصفهان در سنه

روحی و جسمی مدد گشت   تشنه فیض تو از فقد الکمال است   که برورش خضر گوی

چشمه حیوان   بنده ارادت کیش سلالة درگاه آن امید گاه انام و پادشاه علمای

اعلام و پناه معاشر اسلام زینت مفاخره مسافرت کام و ناکام لمهاجرة الارواح من

الاجسام

الاجسام در پیش است و سینه بعقیدت نه پیش از پیش کینه و آلام و بر بسته

ایام بکمیت فرجام ریش بیت سر بی میروم اما بهزاران امید   قدمی میزنم اما بهزاران

ترس اگر درین مضیق زمان که بالبداهه و بخور ناله و ز امانت از قسم و رزق

وسعی مشکور بقدم اقبال و طریق خلوت حضور بسیار و برای راه دور رنده خورشید

لعل مبارک نوشته امید و سرور برد الله خوش نشانگر امیست از صد هزار کام زیادت

کرم بکوشنه جمعی شکسته دار به یمنی فلک شوم بزرگ مشتری بسعادت خاصه که از

حضرت شریعت پناهی برجوع قدمی سر فراز و مباهی رهد و بطلوع رحمی ظلمت

گمراهی انبار تباهی شود بیت ای وقف طاعت تو دل جن و پرستش من   فرمای

خدمتی که بر آید ز دست من   خاصه اگر باشد مجبور و عجی که مذکور و مشکور باد شما عالی

پا و هم اخلاق جاسه وسامی در هر دو داع که جای رست خوف و بیم تلف از خدمت نعم الخلف

همان معاملت رود که با دعبل خزاعی از حضرت خیر السلف رفت نعم دین بیناتهم

فما ظلم نهایت حکایت اعمل مزاور فی الازمنه والدهور علی السنه الجمهور مذکور و مشهور است
که هنگام وداع رفیقان او بس در رجعت از محروسه اسلامبول طوس بقصد قدوم زیارت
که با انوار ولایت طوس بود تخصیص جناب یافت و با استظهار همت اولیای [illegible]
شتافت هر آینه در طی حرکات میامن و برکات آن مبارک طریق معاینه و محسوس
شد و سالک راه توفیق از انواع مهالک و حوادث [illegible] الغریق و حریق
مبارک قطاع قطاع الطریق امین و محروس ماند [illegible] سرانجام فرصت
از نهم حضرت با درجهان [illegible] زمان مهاجرت محروس و از زمان
مصابرت [illegible] وظیفه و تکلیف آنکه از ملبوسات شریفه خدام عتبه علیه
امامت داست ایام افادتهم الی یوم القیام فاخرت سعادت التشریف کرامت سابقه
و با استقامت [illegible] خبر سلامت تو آنکه و خلعت لمعات آن شمس آسمان
جلالت و شمع فروزان رسالت را از سهم آفات و مخافات زمان جوشن امان و فاتحه

جان

جان کرده‌اند و بر آینه مساعات و مفاخرت در سرانه اصلاح مفاسد و انجاح مقاصد
دنیا و آخرت داند این عین مقصد و اصل بامول و اصل مدعا است با ذلک حاکم گردد
قبول هر چه کنند پادشاه است ان شاء الله حرکت در سیم ماه رجب و بعد [illegible]

عریضه ایست حضرت جناب زبده [illegible] امام جمعه و جماعت دار السلطنه اصفهان

فدای وجود مبارک مسعود مقام محمود شوم   هیچ خواهنده از آن در بزرگ جهة مقصود
بحمد الله الملک العلام و حسن تائیده و یمن تسدیده اصلاح مفاسد جمهور انام
و انجاح مقاصد جمهور اهل اسلام در عهده توجه و اهتمام خدام عتبه علیه امامت
داست ایام کرامتهم الی یوم القیام است **جب** نرسد کار عالمی نظام گرنه پای
تو در میان باشد   خاصه این فدوی غلام که با آنکه سالک طریق استقامت و را
ستروست از گزند پاس و سست اساس بخت [illegible] عریق طوفان مهالک
و نوائب ایام بلکه حریق نیران مصائب و آلام و [illegible] خدا از عالم ایران

معتمدای جلیلات و سلسبیل پاک خواجه لولاک علیه و علی آله افضل الثنا و اکمل التبجیل
و آن خضر دلیل و مسیح هر علیل روحی له الفدا مستحق ندای یا نار کونی بردا و سلاما شد
و نعم ما قیل بیت یارب این آتش که در جان من است سرد کن زانسان که کردی
بر خلیل خاصه که امروز بعد از فضل بی نهایت الهی بنده درمانده را جز لطف و عنایت
آن راه هست همه هست آیت معدلت و دادخواهی منزلت و راهبر نیست بیت
جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست بنده
حسرت ندیم را در حضرت سلیمان مکان خدایگان قدیم المن و الاحسان جناب علامی
مجد الدوله العلیه دام جلاله العالی که گذشته از نسبت خانه زادی و سبقت بندگی و ارادت
آبا و اجدادی سی سال است زیاده و کم رشته عبودیت شخصی استوار و مستحکم نقش گویان
خامه و ضمیر از ذکر خصوصیت آن روزگار دلپذیر الکن است و بمفاد سعدی بر روزگاران
مهر نشسته بر دل بیرون نمی شود الا بروزگاران از مبادی درجه جنود مجد با صفا

باجهان

با جهان جهان سرخود و جمع نامه نامه مشتاق بلازمت و مساوات مجلس خاص و
محرمیت راز از خواص همگنان امتیاز و اختصاص داشت بلکه در آن آستان
حریف مجمره و ذکر مابه گلستان بود تا شعر بی بهره زهر چه خورده و حاسدین عصر را
فساد و تمهید و حیله سپردند آخر الامر سعی و سعایت مقرب الخاقان میرزا محمد زکی وزیر کوه لفت
رسید و عمر را با سرکار میرزا محمد حسین علی مخالف با خود هم سر و غنچه شکفته آن مرحوم
و مکارم بی قرینه رفته رفته پژمرده خاطر مبارک الحمد گرفته و افسرده شد محض رعایت
رضامندی خاطر میرزا محمد زکی و دیگر این او اخر بار از آن او آن تا اندکه و از آن راز نا محرم
یکباره بود و این غلام مورد پیغام نصیحت فرجام امتثالا لامره العالی خاطر از غم غره
خیال در او بر اتمام استقلال وزارت سرکار میرزا اعلام و ابلاغ کرد و دیگر زبان
او آلود بیت من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
و الله اعلم بحقیقة الحال که حسودان گستاخ هم در صلاح مرگ فرسوده عالم از زبان

آسوده باد برای آن شاخها شاخ و برگ قرار داده و میدان سعادت و عزت را
فراخ نهاده بار فتنه رفته و [illegible] دیگر گرفته و با حق و دیگر گفته که مستحق عطا یکباره محروم شد
و مادح ممدوح آشنا در نظر مبارک شوم و مذموم [illegible] رزق [illegible] قسم من خون خوردن آمد
نشاید خورد الا رزق مقسوم امید که رقم قضای درست دولت مرقوم سابق و لاید [illegible]
لایق که هرگز چه از جانب کارگزاران سرکار نواب اشرف امجد والا روحی فداه هم
از جهت اشرف التفات خاصه خود شان موعود و معهود و معلوم شده بود موهوم و معدوم
شد اینجا که سهل است و اظهار نه کار عین جهل کار بجائی رسید که یکبار از [illegible]
بالصراحه شعار و اخبار کرده که من بعد در مجلس حضور مبارک سزاوار نشر قبا و رخصت بار نیست
الا بحکم احضار گفتم معنا و طغنا چه حاجت است ملالت و کسالت انتظار بتر از حالت
احتضار و چه ضرورت درین صورت ماندن درین دیار که بر و بحر فراخ است و آدمی
بسیار این بود که از آن بعد در چهار گوشه نشست و با توشه قناعت یکباره

الوهاب

الوهاب محالست و مواقت بر روی اصحاب حتی ارباب صلت و نعمت بست و
بر رشته السلامة فی العزلة [illegible] بلکه یکه و باره حکم احضار هم رسید و از بخت [illegible] رسید
و بتمارض و تعارض گذشت مصرع با چنین زخمی کسی همچو [illegible] بر مبارک قسم
برای رفع تهمت از مراوده و معاشرت سرکار میرزا هم کناره گرفت بطوری که کتاب
ایشان الا وقت [illegible] دیدار و دید و احب [illegible] نظاره نکرد بلکه تنگی حوصله و فراخی کلاه خالیان از
تقاعد و تقاعد ایشان و بالجمله کار روزگارم همه در هم و بر ایشان بود و چه ماه و روز سیاه
کم قیاره و بیماری گذشت تا مصیبت عظمی و تیمارداری و پرستاری اطفال بیمار شکسته بال [illegible]
و پامال گشت مصیبت عظمی آنکه در آن مقدمه از جانب جناب جلالتماب اصلا اطلاع
تفقد و دلجوئی و شنیده لوازم تسلیه کرده نشد نه کسی در مجلس عزا قدم [illegible] نه پیغام
جان فزا دادند این بود که با حسرت و افسوس از روی زمین بوس حضرت او وداع گفته باد
و یار کم گشتند خود را بخرابه خانه تصمیم آورده و [illegible] شد ابد و آفات [illegible] مدام [illegible]

و مجبوس که به گفته ب هر که گریزد از خراجات شاه   بارکش غول بیابان شود
در انجام کاری که برای مرخصی شرفیاب حضور مبارک سرکار آقا روحی فداه شده حسب الامر این
مقدمات حکایت دارند به خود شکایت نکرده ولی حالا از روی عجز و اضطرار در عوض
حال این بنده‌های از تسلط و صلاح احوال خود ناچار رو به چنین بیان شده ب دست من گیر که
بیچارگی از حد بگذشت   سر من دار که در پای تو ریزم جان را   آنا رب البغات غافیا نه هم
از جانب کارگزاران جناب جلالتمآب ضیاء الکهان مجد الملک الاقدس اظهار بنکارت
در عوض انعامات موعوده و مستمر انعامات معهوده   مبلغ ... تومان در طومار حوالجات
بیماری رمضان آباد ... سالی که گذشته رقم مضاد تعلیقه قبول داده و مجری و معمول
شد و نوشته شده محصل نشده ای والله و نقد و ... بنده ... با نهایت ...
و حیرانه و فاقه و احتیاج   ... که ... خراج   ... خود ... حاصل نشد
اولا ... که ... تا ... این مقدمه دارد که ... صلاح حال
خود را

خود را ندانست و خیالات در حمالات مختلفه که حالا ... که ... بنام و سعادت
ارباب غرض الذین فی قلوبهم مرض   معرض اتهام شود و حال آنکه با ارواح مطهره جد
طاهرین ... سرکار شریعتمدار ... وجود مسعود مبارک قسم هرگز شایسته خلاف ...
حضرت ضیاء الکهان و ... و است ... پیرامون خاطرم نگشته و از ... خود ...
کو که ارباب سعادت با همه اسباب ... داری   آب ... از سر گذشته است
اگر تقصیر و گناه بنده ... است استغفرالله و حال آنکه والله العلی العظیم ...
نبوده است مگر آنکه ایشان از ترغیب و تحریص ... مگر از ... و فرمایش داری
نمود ... هرگز ... ایشان ... و از تکلیف و شأن
خود ... با ... است که ... التفات ... و ... تکلیف
بنده ضعیف را معلوم و مرقوم دارند ... محصل ... قطع نظر از فرمان و ...
یک مزرعه قابل که ... تومان جمع داشته و اگر ... بنده ... باشند

در غمت کشیده است اگر انصاف است که گرفته شود این غم در عاشقی بالای غمهای دیگر
و الا ضرری هم بدولت جناب جلالتمآب مد ظله و دوام اقباله نخواهد شد بنده سلامت بخشند

از زبان شخص به معشوق نوشته شده است

قربان جمال و کمال و زلف و خال و حسن و خصالت گردم خبر نیست
که بیرون از ارامم نیست طاقت بار فراق بیش از این ایامم نیست حالا از یاد او غصهٔ
چه حکایت باشد بلطفت بلکه مو در همه اندامم نیست مرده ام ایام فراق بسر آمده است
یا نه و شام اشتیاق بسر شده است یا خیر بیت شبهای هجر را گذرانیدیم و زنده ایم
ما را بسخت جانی خود این گمان نبود آری در درد از تو جان سپردن دشوار بود ما را
که با تو زنده ماندیم معذور دار ما را هیچ مضایقه ندارم در حق ما بلکه در حق خود ستم کرده
و میکنی چرا که مستحق دیدن آن جمال و شنیدن آن کمال و خوردن آن گنج وصال این عاشق
شکسته بال آشفته حال است بیت تشنه لب آب زندگی چون است

چنان

چنان دوم بسوی تیغ که تشنه بخون است مرا که جمالت پرستیده ام بجز خیالت
نشنیده ام و دل از جاه و مال و نام و ننگ بریده ام بلی شعر بدل جاه و مال و ترک نام
و ننگ در طریق عشق اول منزل است اگر علامت و نشانه میخواهی فسانه میگویم
بهانه نمی جویم یادش بخیر برادر یگانهٔ فرزانه این دانه جان نگار تر ابهم کند و از وصف
آن زنخدان اندر کیاهم افکند بیت صد فتنه بکار من بر انگیخته است و انگه زمیان
کار بگریخته است در اول فصل بهار وعده و قرار دادی که با این مجنون بیقرار لیلی را
بعیت وصل آن شاهد لیلا نگار بهار کنند بیت دل از من برد و روی از من نهان
کرد خدا را با که این بازی توان کرد از بدبختی من خود بسخن زدن کار بعد تا چون چشم خود بیمار
بودی تو ام گرفتار مهجور را از پرسش و تیمار نفور بودی و با چشم و دل خود را ایمان رفته دلبر
که چه بر تو بیت معنبر بود و چه خوب بیت معطر و چه زر دست منور و بنظم و نثر فصیح وعده صبح
بعد از صحبت داده بودی روشن داشتم و شب تار در تنفس خیال و صال تو جمالت را

مصور که برابر نظر میکند نشستم **بیت** تا با فسوس بیابان نزد عمر عزیز همه شب
دگر تو میرفت و مکرر میشد آن زمین بود که بی رازنظرت میخوردم خون دل بود که
از دیده بباغ میشد هزار بار مردم و بانیه مژه وصال زنده شدم و شمار آمده
بالجمله یار روزی در باطن بتجلیات ماهر الحجت در روزی نبود با هر در کشید تا روزی که بمناسبت
سفر آنها رفتم با اضطراب و تعجب رقعه نوشتم که اگر دروغ نگفته باشد همان رقعه
در همان روز فرستادم آن فروغ دل و دیده رسیده است چرا با که نوشته است که چون
کم نبوده میکند که آن واسطه که رابطه وصل بیت او است اگر او دوست رسیده اوست [illegible]
رمان گردیده **بیت** مرا او دیده براه دورکش برخاستم تو فارغ و با فسوس مرغ آتام [illegible]
با واسطه رابطه می بینم که آن تا زمان نمانده در کار است و آن زلف دراز زمن دوست که تا هر او
اگر چه پادشاه حسن را دورباش کبر با و غرور است آن معشوق را همین عاشق و آن عزازها
چشم قرة و مغرور **بیت** کرد شد هزار جانم در پای مبارکت فشانم آخر گذرانی

[illegible]

بمن کن ای دوست انگار که خاک آستانم بخدمتش دهی رخسان جمال و کمالت دادش
از من بداغ فراق خویش این درویش دلریش می سوزد و شمع وصال از آن جمال
بی مثال بر افروز **مصرع** بیا بیا که فراقت مرا بجان آورد امروز نوشتم
بی منت فردا خونم نکردست پیش از در سیاه منیران جان کنند تا با او نیم
کن تا بمیرم با امیدواری ده باز نگاه دارم بیکرم شرط آنکه سر موی از وفاداری دیار
نگاهم دهد چه تو خواهی من خواهم **بیت** گر جان طلبی فدای جانت
مرتبه بعاشقی خوردست غم جگر خوردم و یک لحظه هزار بار مردم
معالیجاه میرزا آقای شیرازی که در ایام حکومت چراغعلی خان نایب فرزند مرحوم ... نوشته
فرمایش نوم مرا گوش نباید حکایت از لب خویش دریغ باشد معاذ
ما دیدست رسول ثلث اول شب جمعه ششم شهر ربیع الثانی در وقت استجابت
دعای شب سالان و نزول رحمت بر گناهکاران است خطاب مستطاب

عالی که از آیت سخط و عتاب خالی نبود که الوحی المنزل من السماء نزول نموده رسیدم و
بر بردمک دیده نهادم مصرع هم نامه هم نشان و هم نام ترا اولا از غفلت بنده و انکار
عریضه که از پس فرایض و پاس رسوم خدمت و حفظ حقوق نعمت فی الجمله اظهار
رنجش و ملالت فرموده بودید بیت خالی از ذکر تعضیر چه حکایت باشد نقطه گر مو
در همه اندامم نیست بنده اگر در قصر بلاد مغرب و مشرق باشم مصرع هر جا که روی
جان و دل همراه است مرا در این مدت که از سعادت عرض و اظهار خلوص و ارادت
محروم ماند عذر موجه آن است که بجهة قرار حال هر روز اقبال و ماضی نزول حضرت جعفر
لانه خود پیش بوری خان که طمع بر زنش چاشتر راند مجوزه بیت زکاه دو استر در خرصید
طویله خواهی پر بتازه اسب غیبت بوری چاشتر آن خر جهل با اهل سرکه مصداق
حکایت گاو نه من شیر بود بنده صاف دل ساده ضمیر را هر روز با بازی خوانخ گوش داده
ده دو انگور روز با خود دهم افزود و هم طویله نمود با الاخره بنیاد عزو تمیز نهاده و گوش سنیز

برز

برز ساخت ملکه بازد و جعفر نا امید خفت مصرع الکاش عروس بکمان شد
شود لعنت حق بر آن قصیر العقل طویل اللحیه احمق که محاسبه را کند تنبیه اما به بر
وجه قبول دار رسانند اما تبسند خود از رز زار سنگ بکمان کنند بدر آید و از د
تخیل کمان کنند حقیقت در کنه وجه پلید مردود دش از روی وقف و بصیرت برآ
کردم ولی تجربه با که رود که از انکار آید بدست آوردم رباعی در حالت تازه در تن
راندم بیت شناختم آن خر کهن را اندر سنت چه سنگ حصار با غیان قلیش
سخت چه بند از فرحکان عهد بیست در ریش لحیه داده که کل طویل اللحیه احمق و فی حلیه
او که اظاهر عنوان الباطن و ظلم او که الظالمین اعدّ لهم عذابا الیما و نفاق او که
ان المنافقین فی الدرک الاسفل و کذب او که والله یشهد ان المنافقین لکاذبون
و سایر صفات خاصه و خصایص ذاتی او که شرح هر یک در مقام خود مذکور و مسطور
شده قطعات مطبوعه نیز و رباعیات مصنوعه رنگین مرتب است که در واقع

بهتر من نعت مجلس و خوشتر ز نقل شب است **بیت** آلوده شیر باید و خلوت جای

با یاد تو حدیث خان کنجوان کوبم اللهم ارزقنا خاصه و خلاصه سخن آنکه اگر از صبر هما

مشکل کشای عالم این غبار مرتفع را تشانند و آب بر این آتش مشتعل نفشانند العیاذ بالله

تعالی حالش تباه خواهم داد و بنیاد نام و ناموسش در رهگذر سیلاب خواهم نهاد

شعر بسوزم آن پلید پلید لئیم را از آب سوزد او رحیم را این زیاعی در پیک

از مخاطبات و مکاتبات که آن سخیف طبع کثیف ذات اتفاق افتاده دست داد

رباعی ای لچه اگر که چاره سازی نکنی تا زنم سرت که ترکتازی نکنی من شاعر

شاهم و دلیرم چه بر شیر باش عو و شیر و شاه بازی نکنی بار ز خواهشم عذر تقصیر خدمت ایام

غیبت در لباس مزاح و مطایبه خواسته نخورد رشته سخن از رقعات طویل الذیل بدست

افتاد ان شاء الله تعالی خاطر شریف را که سررشته مکارم اخلاق و مراسم اشفاق بدست

از رشته تفریح و ترویح دست خواهد داد زیاده از این چه زحمت دهم

روی فدا کی

ایضاً لعالیجاه میرزا آقا شیرازی در وقت عنایت قلمدان و رقیمه نوشته شده

روی فدا کی درد ار تو در جهان فراخم مجال نیست دنیا بچشم تنگدلان چشم

سوزن است بعد از جدائی از دولت حضور که گرانمایه تر از گنج شاهوار بود صفات

کوه شان ما روا و دری بیابان آن کوهسار که از قصد کان حکایات بلند و خلنده تر از خار

و گزنده تر از مار شد **بیت** از یاد تو غافلی توان کرد ولیکن سر گوفته مارم توانم که

نه بچم شیرین تر از من گویم بعلاوه تلخکامی فراق کوه امت بهار ترشش روز ادای تیر باران

درماتنگ کو هم برسیتی آه و کمند و تفنگ را انو رده که رنگ بدرات رسیده جان برد و هر دم

سکرات چشیده بمرد یاران زیستن بلکه جان زیستن نماند تند باد حشمت و دهشت بنده

خاکسار را از دو منه شاه هار کبیران و رفقان و حیران هیچ غبار بازپس رنده در

حوالی منزل با وجود پیری مرده نه تمام زنده و نه تمام مرده بر بینی مدت شاند

زندگی تمام آن است که این غبار ناچیز از زمین بر خیزد و بر دامن بساط عالی

نشنیده **شعر** چنین که دست خیالت گرفته دامن من چه بود اگر برسیدی ز مرحمت
دستم از روزگار جفا کار که بر وفای او کسی نتوان دوخت و از عمر بی اعتبار که بر بقای
او تکیه نشاید داد همین قدر مهلت و فرصت خواهم که تلافی ایام ماتأسف گذشته
و عمر بافسوس گذشته را بنعمت وصال و دولت حضور عدیم المثال که غایت مقصود
و منتهای آمال است بمراد خاطر و کام دل حاصل شود **مصرع** حاصلی گر بود از عمر همین خواهد
بود والله درقافیه **شعر** هر شب و روز که بی تو میرود از عمر هر نفس مرده هزار
مذمت عمر نبود آنکه غافل از تو نشستم بائی عمر استاده ام بعزمت الاصل
عو نفیه که وقت ادای وظیفه معرفت است نفس متعدد را از کارخانهٔ رحمت و خزانهٔ جود
دو نعمت موجود و بر هر نعمت شکری واجب جاری و مترتب قلب الیم سلیم را از روی خلوص
بدرگاه خداوند کریم مهربان و دعای سلامتی و بقای آن ذات پاک که بخیر و سلامت
و آزادگی مسلم زادگان آب و خاک است ورد زبان **بیت** چه دعا گویمت

از سیاه

از سیاهٔ میمون همای یارب این سایه بسی باد در بزم تو مهمای تقاعد و تقصیر که
در تحریر مراتب شوق و ارادت رفته و میرود از آن است که خبر مرگ اقارب صعبا آن
زبان و بیان را عاجز و قاصر ساخته بلکه قوای ظاهره و باطنه را بالکلیه از تصرف و تدبیر
انداخته است از این بلای سیاه چشم سفید خونخواره یعنی وبای سرخ قبای سرتاپای بلیه
که بکمان مردم بیچاره شبیخون آورده روی براحت زرد است و دم عشرت سرد
راستی زرنست محمد خم افتاده و اسباب پریشانی دست بهم داده است **شعر**
پشتم بسان ابروی دلدار پر خم است کارم چو زلف یار پریشان و در هم است با این
حالت پریشان مطاع لازم الاتباع آقا میرزا محمد که آن قبلهٔ مراد در دربسا را در حلقهٔ
ارادت کیشان بلکه سرحلقهٔ ایشان است در پیشگاه عطا و رحمت شفاعت نمائی خ
بندهٔ شرمندهٔ سراپا خطا لغزشت بکمال آنکه در خدمت آن مردمک دیدهٔ مردمی همت
چنان حرمت و محبت است که هرچه گویم مقبول و هرچه جویم مبذول خواهد شد

غافل از مفهوم کریمهٔ منّا الا وله مقام معلوم **معروض** اگر یکسر موی برتر پرم فروغ تجلّی
بسوزد پرم دیگر آنکه اگر سعید است حق دشمن که با آنکه کار بنده از حساب دیگران پیش رفت
از قلم و رقم مباشرین امور و محاسبین حضور عالی که بحساب خودشان بر روی من دفتر
حسابشان باز و طومار رعایاشان دراز است چگونه بیرون می‌آید حساب کار خود
میکرد واضح‌تر از این نگارم با حساب کار ضعفا در عهدهٔ قلم قدرت تدقیق و تحقیق نکته‌دانان
آقا میرزا اعیان است **مصرع** ما قلم بر سر کشیدیم آرزوی خویش را بالجمله مأمول و مسئول بعلاوه
نیول جوهر است مطالب را کماهی حقه معروض الیه نگاشته بعلاوه از سرکار نایب الحکومه
هم سفارش نامچه ارسال داشته است همه را مطالعه خواهند نمود و جوابی که مقتضای
رای صواب باشد مرقوم خواهند فرمود بنده نیز با خیال پیمانه و احتمال خسارت چندین قدر
گستاخی و جسارت میکنند که رعایت و حمایت و عنایت در حق اهل ارادت
و اخلاص خاصه آن اشخاص که بسعادت و شرف خاص اختصاص دارند بیش از انام

الزم

الزم لوازم و اهم مهام است لاسیما آقا میرزا محمد صاحب مجد نخل دو عرق طاهر
و سلامت باطنش خلاف خشونت ظاهر است با شما میوه یک بوستان سیاره
یک آسمان و انوار یک چراغ و فرع یک اصل و بار یک نخل است و ذات با کنش
مجمع خصایل است و طبع درگهش منبع فضایل بعلاوه در حضرت ملک نعت
خداوند جلال اکرم صدر اعظم که بلند بختان و سرافرازان خاصه شمار آید بخششش پرداز
دیو نعمتش بار نیست جناب معظم الیه سبقت ارادت و قدمت خدمت از
همگنان مخصوص و ممتاز است از جمله گذشته اکنون بمضمون الغریق یتشبث
بکل حشیش مرغوب و محبوب خویش بعون بنده ارادت کیش را در آن حضرت
بپایمردی و شفاعت انگیخته و در پیش بحر کرامت ایشان برادری بخته است ارکان ایشان
دو ساطت من سرگشته پریشان غافل نباید بود و مضایقه نباید نمود **بیت**
سر تسلیم نهادیم بحکم و رایت تا چه اندیشه کند رای جهان آرایت امر عالی

غرض از نظم   شرح حال بنده دستگاه تعالی با قصهٔ آن فقیر مداح درم ممدوح

که در گلستان بلبل هزار دستان شیراز مشروح است خالی از مناسبتی نیست

بیت اگر خوشه‌نه باشیم از آن دهستان دلستان که گلدستهٔ مجلس دهستان آن

دارد حسن تناسب این غنچهٔ نثر لطیف که از طبع بنده ضعیف شکفته است

اطلاع درست و بصیرت کامل حاصل نمایند تفرج گلستان فهم نمایند تفاوت این تا

که آن فقیر جامهٔ خود خواست و این حقیر شاهنامهٔ خود خواهد آن درویش پس از آن

هنگامی که در پیش آمد دستبرد جامه برنده کو و این فقیر درویش دو سال است تا عطای

شاهنامهٔ خویش نشسته و هنوز از بنده سؤال نرسیده است   ببین تفاوت

ره از کجاست تا بکجا   در آن درگاه سنگ ره بسته بود و در گشاده در این درگاه

مداح پادشاه را بیکتاب بنهاده‌اند و کتابش را بغلامی داده   زبان حال

بیت

لب سرد مرد سخن بر این حال   بخاطر و ضمیر مخلد که قیمت شاهنامه را که در نظر ظاهر

بینان وجهی خطیر نیست در روضهٔ غلام میر نیاز کنم بلکه آن گنج الف مرد سخن سنج بی کلفت

دریغ تو برانهٔ خود باز گردد بار دیگر منیم به اشارهٔ رضا و کرشمهٔ عطای سرکار در کار است

فاعتبروا یا اولی الابصار روشنتر نگارم از آن چراغ مجلس فروز در حق این غزال

دلسوز هر روز التفاتهای خوب و کرم سزاوار است خاصه اکنون که لاله در گلشن بهشت

چون شمع آه من روشن   لکن منت خدا را که بنده بفطرت مادرزاد از بند حرص

و طمع آزاد است چون شکمان بخیفه دندان بر نکرده‌ام و چون خران بارکش بآب

و علف نبوده‌ام   آدمی فربه ز غزایست نه شرف   وان خران بارکش

ز آب و علف   سهل است همان لقمهٔ نان که از خوان عطای سروران و سایهٔ

پرورده‌ایم روزی است نمیدانم که میخورد و که میبرد این است که چون ظاهر را عنوان باطن

شمرده‌اند مرتسم صفحهٔ التفات ظاهری برهان فروز توجه باطنی باشد اگر خدای

گذشته چنین است   دیگر که امیدوارم نشود آن بود   دگران شاه بیند چنین نیست

چه من نوازم همه دارم دگرم هیچ نباید   بالجمله اگر شاه همه این حقیر فقیر

چه خامه آن شاعر فقیر باز پس داده بجای خلعت نوروزی مایه شکفتگی طبع و

دلفروزی است تمامی حکایت همین شعر با شکایت است که شیخ مصلح الدین سعدی

شیرازی از زبان آن مداح مسکین ادا میکند   امیدوار بود آدمی بخیر

کسان   مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان   زیاده جسارت کرده والسلام

فردیست از من   درد از تو مدام برنج و غم پابستم   در دست بلا سخت بزاری ماستم

با ما ستم از توست چرخ مکر گیرد کرم امیر آخر دستم   امیدوار انتظار بنده بسیار بروز

نتیجه روزگار این بود که بعد از رسیدن قاصد و رسانیدن عرایض و قصاید بحصول

مقاصد و وصول خلعت و انعام نوروزی سرافرازی و دلفروزی حاصل شود غافل

از آنکه

از آنکه   هزار نقش برآرد زمانه و نبود   یکی چنانکه در آیینه تصور ماست

از مصدر عنایت نواب مستطاب والا آیه رحمتی که مایه امیدواری در سنگار شود

نازل نشد مژده التفات نامه رسید و شنیده دام قطع مقرری این غلام است که بصله

مجالس مصائب سید الشهدا علیه السلام و مناقب ذات مبارک نواب

اسلام عنایت و انعام نخواهند و فرمان مرحمت فرموده نه از جناب جلالتمآب

اجل اکرم صدر اعظم دام اقباله العالی در روز عرض کتابچه حساب بعرض عالی

رفته که شهاب رفت در جاره و آثار دولت روز افزون تاریخ و کتاب منظوم

و موزون بسازد و بنظم اشعار و قصاید در مدایح و محامد بپردازد نه کتاب و تاریخ

ازو دیده ایم نه ستایش و مدیحی شنیده ایم بهانه این گناه ضعف پیری و شکستگی ثناخوان درگاه را

بریده و بر نام این غلام قلم کشیده اند اما نواب والا از تفصیل تعهد نظم تاریخ و وقایع

دولت آگاه و گواهند که بخیال احتمال آنکه نام مرده خود را زنده نماید و از خسارت نهار

ایام مهر نظام برآید نمونهٔ از تاریخ وقایع منظوم و معروض حضور اقدس گشت
مقرر شد که اخبار و وقایع دولت قاهره را ماه بماه بی اختلاف و اشتباه از نظر
همایون بگذرانند و با صفحات برسانند تا بنده در رشتهٔ نظم آرد و پیشکش پیشگاه
حضور مبارک دارد نسخهٔ تاریخ وقایع که نرسید در واقع گناهکار گشت در این
گناه بنده چیست اما رشتهٔ نظم قصاید و نثر مدایح و محامد را هرگز از دست
نداده و از هر مویی زبان ثناگویی گشاده ام از آنجمله قصاید تهنیت نوروز را
پارساله خدمت خدام صاحب دیوان فرستاده و امساله هم نواب حضور
والا و هم خدمت خدام حضرت صاحب را در عوض دو قصاید تهنیت
و اجرای خدمت خود زحمت داده ام اگر قصور بخت و قصور پایه آن جواهر شاهوار
گرانمایه را از نظر بندگان اقدس پادشاهی نگذرانیده و بمحضر جناب جلالتمآب
بندگان پناهی نرسانیده باشند بنده درمانده چه تدبیر را چه تقصیر

تبارک الله

تبارک الله عرش است قصر حضرت شاه بعرش اگر نرسد نغز من مراچه گناه
باری اگر روا دارید در بهار دولت سلیمانی هم بار و برگ کار را ابقاست خانه‌زاد
این چاکر با برگ و نوا در سایهٔ درخت مراد نشینند و از شاخ بخت میوهٔ کام بچینند
مختارید والا عذر تاریخ وقایع دولت را خواسته دو قصاید تهنیت و تحیت را
بفرمایید وارد دیوان صدارت که مصدر جهان است حکمی با امضا و قبول مستمری
و تیول بندهٔ ثناخوان مطابق فرمان قضا جریان که عنایت فرموده صادر
نمایید که آسوده خاطر تدارک سفر دیده باستان مبارک حاضر شود عریضهٔ ام حضرت
فلک رفعت صدارت عرضه داشته و در عنوان این رباعی را نگاشته

گویند ز جمع و خرج دیوان حساب برگشت بحکم صدر مرسوم شهاب باور
نکنم صدر سحاب کرم است باران ز سحاب برنگردد بسحاب امید که باشارهٔ
التفات و کرشمهٔ عنایت نواب مستطاب از نظر جناب جلالتمآب بگذرد

و فرستادهٔ بنده جواب صواب بیاورد گر بفکند نظر که ز ره مهر بر تهاب
از پرتو نگاه پدید شود این ذره آفتاب زیاده چه جسارت کند والسلام

عذوبت مرقوم حیرت است که با روی تو آرام نیست طاقت بار فراق
اینهمه ایام نیست افسوس که از برکات وصل دلفروزت که نعمات
هر بهشتش را است جنّة عرضها کعرض السموات والارض مأیوس و مدرکات
هجر دلسوزت که جحیمی است هر چند نفس را صف سلسلة ذرعها سبعون ذراعا
مجبوس چهره کامم را خط خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه مرقوم و شراب و طعام را
طعم حمیم و خاشی مرقوم است از این بنده را دور از آن مائدهٔ نعمت و سایهٔ
طوبی رحمت آسایش و صبوری محال و این شعر رطب و لا را که در مشرب
فصاحت کوثر عذب و سلسبیل گوارا است بر زبان جان و دل بیان حال

ابدا

گر چه بود جفت بر کنگره نشیمنم در بالا بود چو مرغ در سلسله آدم
الغرض چند روز قبل همان اسد کاو قلب که مرض وجع القلب داشت در قلب
الاسد ظهر و وقت چاشت از مقطع صبح دولت بطلعت خانهٔ بنده رجوع کرد
و پروانهٔ رحمت آورد مفاد کتاب و مفهوم خطاب جناب مستطاب صاحب
دیوان که دیباچهٔ خصایل را فهرست و نامهٔ فضایل را عنوان است این بود که
همین برکت مستعد سفره بهار حرکت باشند و تخم نوید در مزرع امید پاشند
که ثمر عاجل و آجل و دخل از خرج فاضل خواهد داد و کما حصل مضمون کریمه حبّة انبتت
سبع سنابل خواهد رسید مقرر است که بدایع افکار یجمع وقایع دولت روز افزون
پردازد و شهاب آن مجموعه را منظوم و موزون سازد خاطر پریشان مدارک
تا اسباب سفر و سفرهٔ ما حضر جمع ساخته و برگ اقامت و برگ عزیمت پرداخته
از مصدر جهان صدارت عظمی دامت عظمته تعلیقهٔ رفیعه که مقدمهٔ اقبال

بخت و طلیعهٔ مساعدت طالع بلکه حروف و کلماتش از مطلع تا مقطع از ابعاد
مطالع است تو خواهد رسید و از مطالعه و زیارتش بظهور و طلوع کوکب شرف
خویش مستظهر و مطلع خواهد شد حکم قاطع در قرار موجب مقطوعه لا مقطوعة و لا ممنوعه
و مضای وجه مرکوم و اجرای رزق مقسوم در آن کتاب مسطور مقدر مقرر و مرقوم است
بر خشیارمند کمالک الرقاب نصره الله ایده فال تو از کتاب مدهم موهبات
اینک از بار نامهٔ فقر و فاقه بقدر الوسع و الطاقه بار توسل و برکشاده کل متوکلا
علی الله و متوسلا به بسته وار رسته و با الضروره از سر جان بعزم هوای خدمت آن جهان
مکرمت و جهان که بهترین نعمت دو جهان است یکباره برخاسته ام
بستم از کوی تو رخت دل آوارهٔ خویش چشم حسرت ز قفا داده و حیرت در پیش
مطلوب خاطر ارادت اسلوب این بود که در گوشهٔ این خصار مغلوب قبل از ساز
راه صفاهان برای سماع آن دستگاه همایون که مرجع الحان قلوب مطمئنه و نغمات
طباع

طباع موزون است از پردهٔ عشاق نوای پرسوز و گداز فراق با آهنگ راست کنم
که شور عراق و نیشابور زنود و آوازه اش تا ترک و حجاز رود و ماوراء النهر را آب
در دیده فکند و آذربایجان را آذر شوق بجان زند طبع مخالف قانون که به زخمهٔ مضمون
المسافر کالمجنون از عهد یاد ماند و مقامات را تمام نخواند آوازهٔ در علم
ره گوی تو خواست با آنکه مقامات هنر طبع من است نه راه عراق باز دانم از حجاز
نه ساز مخالف بشناسم از راست قربان صفاهان و جود سعی بندهٔ محرم که بضعف
یک نقطه محرم می‌شود این است که میان با احرام عبادت بسته و زبان بلبیک ارادت
گشاده چنان روم که عید اضحی دارد و کعبهٔ مقصود شوم و از باد کان طبع ربانه را که بوجه جمیل
تا اذا استعملته در مشار حضرت صدر چلیپای چون کو بشغند جلبی قربانی کنم و آستان
حشمت سلطنت کبری را حجر شکن محترم بوسه دهم و آستین حرمت صدارت
عظمی را حجز جامهٔ حرم بر دیده نهم بطواف درگاه پادشاه اسلام پناه ناصر الدین الله

روحی و روح العالمین فداه که تا مقام خلیل و حجر اسمعیل است بکوشم و از زمزم
گرم آب کام تر نسم و در زیر میزاب کثرت آب در دیده بگردانم و بدست مناجات
حلقه باب حاجات بجنبانم بر موقف ارادت قدم گذارم و مشعر سعادت
بسپارم با این خیال معلوم نیست و الله علیم بحقیقة الحال که بعد از قطع مناسک
و طی منازل و وقوف عرفات معرفت و رمی جمرات طاعت و عمره را ن
و هروله نیاز و آمال معروضه و سایر اعمال و آداب مندوبه و مفروضه حالتم
پیاده حاج است یا پیاده حاج بالجمله شوق هم آنقدر نیست که نرم برانم و کرم کو انم

ای بادیه هجران تا شوق حرم باشد   عشاق نیندیشند از خار مغیلانت

خاصه و خلاصه سخن بحکم ساعتی که مخدوم کرام لازم الاحترام آقا میرزا محمد تشخیص داده
در فرستاده اند بعون الله تعالی و حسن توفیقاته در غره شهر ذیحجة الحرام از سنه فلانه
با صفاهان رخت عزیمت خواهم برد و از آنجا بعد از توقف یک شبانروز نیز روانه

راه دار الخلافه خواهم سپرد   میروم و نمیروم نامه بدین مضمون ملتمس عفو تقصیرات
سابقه و قبول ملتمسات لاحقه و رجوع خدمات لایقه هستم   فرمان عذر نیز
که بر آید ز دست من   ان شاء الله الرحمن از اصفهان بار دیگر خدمت سامی را
سلام و پیام بیپایان خواهم فرستاد و خاطر گرامی را العرض مطالب و مآرب طلب
انجاح مقاصد و اصلاح مفاسد تصدیع در زحمت خواهم داد   در حفظ
مرتبت که مرد کم زبانم باشم   مشکلست از همه رد دعا که برسانند والسلام

فدایت شوم   فریاد من ز طارم گردون گذشت و نیست   امکان آنکه زحمت
آن آستان دهد   مژده ورود مسعود و پرتو چراغ رحمت و احسان سرکار آقای
میرزا ولیخان و تهنیت خلعت پادشاه سپهر آستان کیوان پاسبان لازم بعد
که بقلم ارادت قصیده در دفتر سعادت برنگارد و پیشکش پیشگاه حضور دارد

لکن طبع افسرده بر حیات که بعلت مفارقت از آستان عالی و عروض امراض روحانی
و جسمانی در زیر بار ملالت و کسالت لهذا از عهده بر نیامده مساعدت ننمود ان شاء الله
در عید ماه مبارک قصیدهٔ مبارک باد و تهنیت لاحق و سابق را از نظر مهر منظر خواهد
گذرانید و باد و قصیدهٔ دیگر که از عرض حضور عنایت ظاهر گذشته است به نسبت
مذاکرهٔ مدایح خواهد رسانید — در طالع من نیست که مردنگ تو باشم مشکوت
از دور دعا گر برسانند عجب التماس تهنیت خلعت پادشاه جم بخت بلند اقبال را
که پیوسته بر آن قامت حشمت و اجلال مبارک و خجسته باد با این یک رباعی
قناعت جسته بحضور عالی فرستاد — بر قد لوای چراغ تابندهٔ جاه خورشید
باد خجسته خلعت شاهنشاه — تا ماه و شاه ناصر الدین خورشید تشریف بر فرق رسید
رخ خورشید ماه اکنون سخن مختصر سازد و بعرض مطلب بپردازد و از دست گرگان
خونخوار ارجمند رسته و سگان مردم آزار ارکمند جسته یعنی اولاد بد نژاد صادق

بروجی

بروجی که باقتضای قبایح اعمال و صفات که جبلی ذات آنهاست باز دست
بر چمن از آستین بیشرمی بر آورده و چنگال و دندان بخون و مال مسلمانان تیز کرده اند
الا انکه شبان رعیت همه — فتادند گرگان درون در رمه [illegible]
نگون باد شان تیز سار دندان و چنگالشان این هم مردگان نیز یک خورده
کان تا مرید دست از عادت طینت بر نگیرند آری — خوی بد در طبیعتی که نشست
نرهد تا بوقت مرگ از دست — آخر در این دولت جاوید جوان که از پرتو نظم آن
چراغ روشن روان باز تو چنگال بد سگال صعوهٔ ضعیف حال نمیرد و گرگ
با میش آب می خورد کجا روا است که سگی چند پوستین ضعفا دریده و خون فقرا خورده
از جملهٔ نظام اول [illegible] عهد [illegible] آنجا که اگر جزئی شمرده شود کلی خواهد گشت و زندگانی [illegible]
این صفات و حوال مشکل خواهد گذشت یکی این است که در نفو دزد و از دهمان
اولاد بد نژاد تو یک دو شب پیش بقلعهٔ نظام ناشکر [illegible] رعیت پادشاه

و سپرده این ثناخوان درگاه است شبیخون می‌آورند و چند گوسفند بنده صاحب
گوسفند را به قلعهٔ نقنه که از اتفاد مختار است می‌برد و سارق و مسروق را
بدست می‌آورد حاجی جعفر که اعقل و اکمل آن فرقهٔ کامل الجهل ناقص العقل است
عوض آنکه مال را رد نماید و از در عذرخواهی درآید آن بندهٔ خدا را از پا افکنده و نصف
ریشش را بدست پلید خود از ریشه کنده چندان جراحت و جنایات باو رسانده
که از حیاتش چیزی باقی نمانده حال تحریر عریضه که وقت فریضهٔ زوال است تکیه
آن نیم مرده جسد را با دست شکسته و نعش نجسته نزد این بندهٔ ثناخوان آورده
بنده نیز او را با همان حالت بدان درگاه که محل امید دادخواهان و مقام رجوع
بیکسان است روان داشت و این عریضه را در این باب تحریر نمود حال او را
نگاشت البته با اقتضای عدالت پروری و رعیت گستری تظلم مظلوم خواهند شنید
و انتقام از ظالم خواهند کشید و از این بعد مردم بیچاره را از شر اشرار ستمکاره [illegible]
آلوده

آلوده نخواهند گذاشت — چه دعاگویت از سایهٔ میمون همای یارب
این سایه بسی باد در این بوم بیابان — در این معامله نفع کلاه عاید غلامان درگاه خواهد شد
نه از پس بره و نه از مرتبان ترشی مبارز برسم نیاز ارسال حضور رعایا داشت ان شاءالله
ترشی را از شیرینی التفات مبارک خواهند نمود و بره را با کره به عنایت نوش جان خواهند
فرمود — تحفهٔ مور است ران ملخ چگونه پیش سلیمان دارد والسلام

عریضهٔ سوم — آسوده خاطرم که تو در خاطر منی / گر تاج می‌فرستی و گر تیغ می‌زنی
در این دو ساله که بخت بد و طالع شوم رزق مقسوم بنده را محروم از آستان
اقدس شهریاری و حضور فیض دستور مقرر داشته ها از فیض صحبت آن محروم
که شیر پیر از شربت جان و سرمایه تر از گنج روان است مأیوس و مهجورم
نه داشته و نمی‌گذشته که با خیال وصال دل افروز نگذرانیده و [illegible]

تو رفته که با هواداری تعارف بیجهت هنوز شب بشب نرسانیده‌ام   شب از رفت

در فغان روز از غم در زاریم   دارم عجب روز و شب آن خواب و این بیداریم برخلاف

از التفات گمان ندارم که هیچ بخیال مخلص مهجور افتاده یا در روز روشن و شب دیگر

اندیشه این بنده درمانده ضعیف را بخاطر شریف راه داده باشید

شب نه بر سر روز رو به هوس شده‌ام   چگونه شب بسحر میبرند و صبح بشام   بار خدایا فقرا

کارساز نهاد بنده نواز بهار سرکار قبله گاهی میرزا که بخیال کار بنده افتاده صد تومان

مقرری و پانزده تومان عشر و رسوم مستمری را که با آن وجه کاملی و التفات شامل حال

بنده نوشته بریده‌اند و قلم بر نامم کشیده‌اند   عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد

ای عجب من عاشق این هر دو ضد   با شما چه شکایت بنگارم و چه حکایت

بگذارم که نه در خدمت ایشان شفاعت و وساطت نموده‌اید نه مرا درمانده

بر ایشان اجبار و اضطرار نموده‌اید   با همه دلداری و پیمان و عهد خوب نکردار

کمترکاری

که کمتری وفا نمیده و اطمینان بنده در دیوان تقیید و عنایت سرکار میرزا بود

و در خدمت ایشان بتوجه و حمایت شما معلوم شد که هم آن خیال باطل

بود و اسم بی احتمال بی‌اصل آرزی   معدوم شد مروت و ممنوع شد

وفا   زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا   عقل سلیم و ذوق مستقیم قبول و باور

ندارد که بخصوصه از آستان سلطنت یا پیشگاه صدارت حکم قطعی جامع و مانع

بکسر و قطع مقرری و مستمری بنده شده باشد بلکه یقین دارم که چون از کتب قصص

بسط امور و حل و عقد مصالح جمهور در عهده گردش و جنبش قلم اقتدار و

اختیار ایشان است و در روز عرض کتابچه حساب از جانب جناب

جلالتمآب در حق بنده آثار کم لطفی دیده و بجرم نظم ندادن و نفرستادن

تاریخ و کتاب وقایع دولت ابد مآب بتعرض و عتاب شنیده‌ام نامه

کاملم دریده و قلم بر نامم کشیده‌اند حالا نمیدانم در واقع این قطع و کسر که ملحوظ است

از ودایع لوح محفوظ است که تغییرپذیر نیست یا از مکتوبات لوح محو و اثبات
که بنده هر ختم و دعا میتواند تغییر و تبدیل در وی داد اگر از نوع اول است جف القلم
بحکم سرنوشت من این است و اگر از جنس ثانی است جای آنست که بدعا او تغییر بخش
بحق خداد عهده سعی و بنده هر چند است از شیر مادر حلال در خدمت پدر آبروئی
بعد ازینش و بنده از برادر مهربان بنجی   ای خواهد بود و بهره داری یاری
نجو و بهیچ معذرتش این قطع دیگر را بهر چه بر که نبود از پس بر خود چاره قرار
دیا عید اد دارد و مرا تا عمر دارم در روزگار میگذارم و نفس میشمارم در زیر بار منت
خود بگذار   دست من اگر که بیچاره کار از حد بگذشت بنده نیز اگر زنده ماند در تغیت
گرما را خواهد گذرانید داوران شاء الله خود را به تربیت و صالت که خون نیز از آب
زندگیست خواهد رسانید اگر آستان عالی بنده را امید بریده و خط قبول در مضا
از سر کار میرزا بگیرید برای پیشکش و ارمغان شایسته رئیس استر خوب یا یک
اسب

اسب مطلوب خواهم آورد   تا بگیرند همت والای او   زنانه هر رخت ده

روح بند کند   مرا کوش تو باید حکایت از لب خویش   دریغ باشد معلوم
ماند بیست رسول   شرح مرا رسول مرصول شد   جان سپیدم بهر ده در طبهم نخلط
اگر گوی درست میرسید این نامه و رسول   زهی آیت رحمت که در شیشمانه نخجول انزول
نزول یافت و قلب ملول را کمال مسرت الا منتهی المامول بحصول پیوست اما
چه عرض کنم از عنوان   جز نیش تو از تو من نیارم دلوان   اگرچه بزرگان گفته اند
خطا بر بزرگان گرفتن خطاست   لکن هم از بزرگان شنیده ام
تواضع ز گردن فرازان نکوست   اگر حقیقت خواهید بنده شمار اخادم است
نه مخدوم ولی لازم است اندر طریقت حفظ آداب در رسوم این عنوان
شان بنیکان آقای دبیر الملک است در حق بنده هر چند نه مستحق نه زیبنده

اما زبان چرب و نرم است اهل معنی را خوش آمده اگر طلا زبان سازی است با آقا آن
معظم الیه و امثال ایشان یک کوکب درخشان است آنچه میگویم برایشان است
و اگر اتفاق در هست میرنه آنم ده هم دام این شکوه زده است بالجمله   اتفاق
نکنند گر رنگش کم اید ابرو هم از تیغ نکو زهر نیز بنیش اگر چه این بحث در ایراد با آقا
میرزا سلیمان است و در بار مبحث و مراد آن بزرگ مرد بزرگ پیرو الله اداب
توامان است چرا باید عنوانات را نه پسندند و هر کس را بشان و مقام و شان
و نامی مناسب بنگرند و از حفظ مراتب غافل نشینند خلاصه عرض اینگونه مطالب
از فرط خلوص است بشرط مهربانی والا   مرا میرسد چه بامی بعد لقب که تو خوانی
در باب ده راس گوسفند که از شخص چرتوتنه در قاشلو باسم علف چر و حق المرتع
گرفته شده صاحب غنم بقول عوام و اولئک کالانعام تنها حاضر آمده و با غوا
و اقوال قوه طامعه بحق خود قانع و راضی شده طرز عرضش خلاف قاعده و طور فرضش گزاف

محمد رضا

حق مدعا و صدق ما جرا این است که می نویسم   بهر چه حکم کنی بر وجود ما حکم
قاشلو تیول بنده حق علف چر و مرتعش معمولاً سنواتست مرتع و محصولی قابل
ندارد درست تومان مالیات نگاه است که صد و پنجاه تومانش بدعوی و غاد مراتع از وجه
مراتع داده میشود مخصوص گوسفند چرتوتنه نیست از هر محلی و هر کس و هر جا گله دار ان صحرا
و جبلی نخواباند و علف آن مراتع و مال بچرانند با ایراد و گله همین را دو رجعی
بنده را هم در واقع مداخله نیست همین قدر است که سرکار در زمین و املاک اجرا و ما
این کمری را می بردارند و الواجع آدم بنده می سازند عوض مالیات دریافت کنند
اکنون اگر باید برد که خسران و نقصانش بخود بنده میرسد چنانچه راضی هستند
سر و جانم را نتوان گفت که مقداری است و اگر گله خود را حاضر کنند که از نسل تا نسل
باید بشل منی نفع و فواید عاید شود نه اینکه مضار و شدائد وارد آید مختار ید زاید بر این
جسارت نمی‌خواهم این است حقیقت حال والله اعلم بحقایق الاحوال (باقی و السلام)

روحی فداک از حالت دندان درد و کسالت سرکار که شب جز بیهوده علالت
دفع میگفتم همواره در زیر لب میگفتم   درد تو نصیب دشمنانت بادا کاش
دعاهای این مهجور مستجاب و دعوی مجاب نشد که با دامان درد بعینه در وجه مردود دیده از آن
محو و دور کرد و که از نوادر [illegible] دار نهادم برآورد این دو شبانروز قطع آرام و خواب طعام
و شراب [illegible] بود و حالا که افاقه و بهبودی دست داده است باده ارادت را نوش [illegible]
سعادت حضور زیاده از شوق و درد خمارهٔ انگور در سر فتاده است   [illegible]
سر را شور نشاط در سر [illegible] محبت که نباشند [illegible] چندان [illegible]
ساقی تو بیا باده [illegible] در خیال رفتن و بدر [illegible] گفتم [illegible]
قصه سرکار [illegible] عرض شد و این کار از همه چیز خوشتر است آنچه مبادا از [illegible] است
این است که بیا [illegible] بخواهید و در بنده منزل [illegible] آن رخصت [illegible] کنند
[illegible]

روحی فداک   بخت جوان دار آنکه با او قرین است   پیر نگردد که در بهشت
برین است   جهان جهان احسنت و عالم عالم آفرین بر این حسن انقضا
که خطهٔ [illegible] بعد از انقضا چنان ساخته و صفحة الاطوار جلا [illegible] لایحة الالوا
صبح ازل و کریمه ناحیة الظلم فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها
علم فتح [illegible] افاضات و [illegible] الالم [illegible] خطه رضا رحمه الله العزیز [illegible]
قضائه و مبانی رضائه مضی ما مضی تم الطیش و نظم العیش و تقدم [illegible]
و تکلم المحروم و نظم المنظوم من دولة الترک الی ملة العرش کما هو المقتضی
و که عثمان رفت و آمد مرتضی [illegible] رب الارباب و ارادت
مسبب الاسباب اول [illegible] کتاب عنوان حاجت و تقاضا [illegible] ابتدای

فتح الباب دلوان اجابت و مفاخر دمندان و بیرین و نقشبندان صور تعبیر

این سرمایهٔ زیست گفته‌ام   صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد بندهٔ شور

سخن چه شیرینیهای تلخزار زهرابه جام دهر چشیده و بدین دل صدق گفت چه صبر تنهایی

سخت با السرّ والجهر از دور جور و قهر ایام بر شش کاسه رسیده تا از صبر فراخ سایه

گسترده رخت و شاخ بلند پایهٔ ایام مبارک درخت از بهر برگ و سرمایهٔ عمر باقی

با ملاذ مرگ بر شیرین خیده است   بیا ساقی آن تلخ شیرین گوار که شیرین کند

تلخی روزگار   بمن ده که تلخ است ایام من   ز ایام تلخ کام من   نه کز صبر شیرین نه

این تلخکام   تو شیرینیش کن بکام مدام   اگرچه این مقالت ضلالت اقتضا مطلق

با استکمال رضا از حق منافات و لا الحق وقت استعمال در قضای اوقات استعمال

دوای آفات   قم ایها الساقی بهر طی کن مقامات سهل با عالم بادهٔ مکافات

هرچند بندهٔ عاصی مستحق الجوابر که بر حال او مرگ [illegible] از قصور برگ معصیت

در زیست

در زیست تصدیق علی اهل التحقیق که گفته‌اند مستور زیبا از نیای جاودیست محصور در سکینه

عجایز و من غلط المشهور فی السنة الجمهور به توفیق و توزّع توبه و خلاص از معاصی خاصه طلاق

دختر انگور و اطلاق ام الخبائث تا آب کوثر موفق و فائز فاما اقرار العقلا اعطاء الفهم

جایز   حاشا که من بموسم گل ترک می کنم   من لاف عقل میزنم این کار

کی کنم   و اگر نقل سخن بر سر عقل کنیم همانا دست همه از این جوهر قائمة الاعراض سالم

من الاعراض و الامراض بهی است و خاتمهٔ النفس با امر باطن مشتهر مع فرض الاجابه من

مبدأ الفیاض بعرض توبه و اما به منتهی   کجینهٔ [illegible] بلعاب آلوده شده‌ام

کجینه بزر و لوده شده‌ام   آلوده کسی بود بهر رنگ که بود   شستم باب توبه و آلوده شده‌ام

نهایة الامر توبه از خم تائب و لسان طعن و شغف زنند و عمر ساکت لکن حکمینه عرق

آن طوفان محقق که آتش از فرق ارباب تحقیق و حریق اولو الالباب گذشته و حریق

آن نیران علما حسن اسباب التوفیق منطفی گشته با عقد شباب منقی و لقد عمر [illegible]

که بر نگردد الا بلطف و ابری فی وطرای نوردد جز برق طلعت وی تصدیق
مطلب را شاهد حال و گواه مقال عارض سحر حلال و شعر اعذب من ماء الزلال
شیخنا المهذب بن الفارض   ولو نضحت عنها ثری قبر میت
لعاد الیه الروح و انتعش الجسم   نیکو نرا که فارس طبع غازی بمیدان فارسی گوی عرصه
گوی اندازی و چوگان بازی اوست مردانه پوید و نادان وار برگ و تاز دوینند
و ران نکوید و گوید   هر آنکه گدا خواهد مهری برسد   ور رو ببکا خورد بتیری
برسد   ور بر جور دهر پای از سر کرد   ور زانکه جوان خورد به پیری برسد   از بهکنه
با تازه رونق جهان کهن و غازه چون بهار توبه شکن چه باید که خاصیت با آن همه تری
واله و مستی سرو سایه پرواله و خسروی گنج باد آورده و مانی نقش سرخ و زرد
جز و بر روی باد ماده کرد دامن ذیل جاده زیر نگرد ای برونق من المهد و تمیز ذوق
شیر شتر از تنهد اینک بدست جهد عهد و شکستن توبه را نوبت است از امن نابت

که بستان

که بوستان سراسر نو خواسته نگار و تازه رخ لعبت است و گلستان در خضر از
آراسته بهار خلخ و تبت و اگر گویند ربیع را چه قیمت بی اندازه که نغمه است بدیع
و تازه این همان زال جهان که همه سالش زینت و غازه و همان دفتر بوستان
که هر نوروزش مذهب و شیرازه بهار بلند آوازه در هر سنه فی کل الامکنه بهشت
دروازه طاعت و بر همه که بالیسر و الیمنه کشاده بدین دست آویز نشاید بست
و توبه رحمت نکمز بهانه بهار بهشت آمیز نشاید شکست کو تم بهار صوری و کلاله
سنبلات تر و جمال لاله سوری منظور و منظور نیست مرد ظرایف را دل محبوب با حقیقت
و نظر معقود با معنویات منظر مبارک الفاظ صاحب ذوات النعم و المواهب
لغالب الطبقات و الفرق من مراتب فیض الشفیق بهار حق ظهور دور و رق نادر
از تفوق و نطاق خزان او نیست دور بعد ذلک توافق و نعا نقش باسم بهار
اندک الفاظ مشهور با صدق کریمه نور علی نور   چه خوش بود که بر آید بیک

کرشمه و کار چه خوشتر آنکه نماید بیک نظر دو بهار اگر در بهار صورت بضرورت
حرمت شرع رحمت جوی جام مدام که درست توبه بر دست کام نهیم بکام صورت
عقل حکمت جوی حرمت بهار معنی به که صورت دگدام روی از دست دهیم بهار
صوری و معنوی با ناز و نوای و ساز کوس خسروی هم توبه آهنگ نوبت دار شکن
از نیروی شنید و سالوس و گسستن قید نام و ناموس و شکستن توبه دشت ابیه
سنگ در سبو در آینه فلک و عجب طبع بدیع شریف حضرت لسان الغیب را
بدین ربیع چه ظریف نظاره است و چون او ظریف اشاره از این شعر طریف العباره
ظریف الاستعاره
بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم بهار توبه شکن
میرسد چه چاره کنم تا که در این مدت خانقاه امرد و لا انکاه بکمت لیست و لعل بات
خانقاه و زندان و چاه زعیب و دغل دست جان از عجب و لعاب بدر و دامن بلند و دست
بند و حیله و شکست و بست توبه و جهان بسر آید
زمین میکده را تا بجز اگر
دیگانه

دیگانه یکباره خم توبه شکسته بر آید بالجمله ای سر حلقه خداوندان اخلاق و سر دفتر خردمندان
آفاق همه مسوده الاوراق و مقید بالاعلاق که با لطافت طاق نطاق الفراق محال الاطلاق
بر میان بسته و از آن سوء الاتفاق بر بهره و لکن در هر سنه وفاق محکم نفاق لخته در نرده
گسسته بود آهنگ با مذاق پر زمزمه از انجمن از صبر تلخ فراق رسته و بر نیاق حسن المکارم
والاتفاق و سقم و نیازی خیر نعم المراحم والاشفاق و جا بدار روی طلب النعم والارزاق
پیوسته و در رواق تنگ فضا تر از دل پر شور عشاق با آهنگ شنا و رو عراق با استماع
رود آن طرز الکار خوش فضا نشسته و خمار توبه در بزم خون مو و رنگ کنور و شناخان سیمین
ساق بت و با نار بطاق ابروی رضا شکسته و خاطر پریشان با نکبتی الغلق با مصدق
این نسبت دل عرب فرخنده است
از شکسته زلف یار از بسکه بود سامان
کند دست دست نست اگر با ساحران یکسان کند هیهات این مقدمات از
موضوع و محمول و مطبوع و مامول مجعول و منقول ارباب صحبت و طبیعت است و نسبت

بعوض عزیز نفس با حرمت و تمیز غیبت بی تهمت است بر سر در دامان عرض ای
از خزاین غیب و مظاهر لاریب جواهر سر در جیب دل و زمعاخر در چنین بنده خاک ر
مر توشش خاطر را دامان باطن و ظاهر از آلایش عیب و چرکش و کبایر پاک و طاهر
ساعر از اغالیا اقوال است افعال نه . قول ما لا تفعلون برهان قرآن
مبین طریق آنکه بطریق راست رویم و سخن از روی تحقیق نه گزو کاست گویم
کاج آن دلبر عیار که من کشته اویم باری دیگر بکند نیز که گشته زنده شوم بنده شها بر انقضای ایام
و لیالی شباب و عقد لآلی عمر تا باب مساوات و ملازمت باب امراء و وزراء سلف
که ارباب جهد از و ضبیار امن دیار سکن بود بدایع و ودایع حرف و حرف در رد قع
کمر اب اللامع فی اطراف صنایع و تلف و صرف کتاب آب و علف شد تا حضرت
صاحب مستغنی از منافت که در طعن سیف عطایا و مواهب معن و ابو دلف را العین المعنی
خیر الناس و نعم الخلف و جنابش ملاذ و مفخر احسن المآب و المختلف است با آنکه

با آنکه

با آنکه که نوبت دولت است ای دانا پسند هنرمند دوست ثناگو را پستان وجود جوی
رسیدن با ساز و برگ حکام با ستان همه بستان و همه بستان بلکه حریف حجره ذکر با به
گلستان بود من قدیم العهد و مبادی المهد حریم حرمت خداوندان زبان و حمیت اعمار عم
العصار و الاعادی ندیم و مجالس ابادی و نعمت پیشاپیش اجلاس الطرف الادیم صاحبان قدر
و مناصب را غالبا مصاحب و همدم و فی غلب تخوان المطالب علاقه تشوق و لم اب
مو طلب و محرم بوده حتی با آن ظالم او جفون ستمگر ادم المجد و عالم فنون بلکه معلم رهنمون
شیخ نجد کردی فی سر و همی بعوق نشاط و وجد آن محرق و مغرق اصلاع و اوضاع
قطاع و فرق آن سر راه و مرسیاه قطاع الطریق قاطع المجمل لا سیل مع مکاید اله
مقاصد المطموعه جماع البخیل جرائد الفاسد لاجناس الرزایل دار اجناس الفضایل
نسخه المجموعه قلاع الدیار و ما فیها و سیل جبال العباد و ما فیها البخیل المتبدعه و سنین الحول
بلاع البریت و ما فیها بغم الطمع و مستان الجوع باب محبة الحرص و سبال الولوع خبر المبا

والبالوعه طاغوت الاصنام طالوت الایام قارون الشرار والفساد کالزین زواد الاعمار و
العباد طاعون الامصار والبلاد ملعون الابصار والعیون قارون الاعصار والقرون
سارق فرقان الصدق والتحقیق فائق من الاقران کالفاروق والصدیق فارق الکفر
من الایمان لکل فاسق ودر تدقیق حصن ظلام عوالم را محکم بروج بام قسام مظالم را
مستحکم عروج دار اسلام وسلامت را مستلما باب الخروج کند فروج زنان را تبه باد دوم
مجسم وفسق علانیه دوزخ جفا را اودها اندر زبانیه جنت و فار امروز والواب النار نیه
سالکان سبیل علم وعمل را مثل اذا کان الغراب دلیل قوم تشنگان وادی آز وامل را مشکل
السراب مدلول کریمه فیقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا بالبیه کان المقبول ودر مسایل
بسیف المسلول وانت قاتل مخاطبا القلب المعلول ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و
شراب خراب کاسر جوع الفقر راس ارباب الرجوع فی الفقر باب الیاس
والیاس وهو بئس المآب والمستقر حاصل زینه الهاویه فاضل طینه المعاویه
لعبه

لعبه العاد والثمود خلیفه الشداد والنمرود کلب کلاب الجیفه قلب اصحاب السقیفه قید بارز
در سر کشاری وصید بندازی مانند جعفا وجوهر در کید سازی وشید پردازی مرشد اولو بید
سروج الوالحوادث وام النبایث لابنای الخنس رب التنوع الشیاطین الجن
والانس رعونت خیل خرابین عفونت ذیل ماه وطین آفت روز افزون خرمن زوال
وشبخون عرض وعیال مردم رنگ بیرون ونیرنگ درون مار وکژدم مرسار کشت
بل کافر در نفوس ودما مسلمانان دخیل فاجر زشت شیطان سرشت نخیل آفت
وغارت کشت ونخیل بلا رخ چشم سفید سیاه نمک بر شاخ امید وسرخ باد مرگ برگ
وگیاه زرد کننده گلزار نشاط سرد کننده هر بازار وبساط تیشه زن هر بیخ سخت
ریشه کن هر محکم درخت سنگ شیشه ناموس رنگ پیشه سالوس
روبهی لاف زنان کین مرد رنگ پیشه هنر بر زغن اندیشه گمان کین من وصد صعف
طاوس جوهر اللئامه مظهر الشامه قاطع الصلوات والصوم ومانع الصلات والکرامه

صور تنویر نفس اللوامة الی القوم و محافه النقطة و النوم الی یوم القیامه گسلنده سلاسل
و زادگاه و هلنده فضایل حب و آزادگی خرمنده زر ساو شش سری پرستنده گاو
سامری بارکش سفینه یاروان مالک دفینه قارون سالک مسالک فرعون
هالک مهالک برده گون و شسته شرب صد گونه تکلف لگام آز و شره فرو شسته
صحبت بیزار و یوسف بیراهم نامزه — کسان شهد نوشنده مرغ و بره و در ار و
نان می سنده بره جوینده جو ران آهن و خون زنده و شت ته ابرو بریده عرق دریده
طرازنده و برازنده سلب و لباس شعب و عباس و دنیا مست و دینار پرست و فن
تراز هر گلخن و کناس شناس دیو مرد و راز مردمی دور خنه شناس الخناس
الذی یوسوس فی صدور الناس زننده راه عقاید کننده چاه شدائد گلسنده دام
مکاید سکننده در و بام مقام و شان — که کم باد نامش زگردنکشان بکمتر ممان
ارون نشان طلایه لشکر زلال خمیرمایه جیک ضلالت مضبوط پایه کاخ جهالت

مبسوط

مبسوط سایه شاخ بطالت باسط البساط الهلکات فی مزلقات الجحود کامنة
الالوط بالط و ساقط من درکات و درکات الهبوط سواد اعظم محیط و خشی و
ملعنت کبری فواد عالم البسیط اخشن الخشنه و التکری فرمانروای ظلم و طغیان و غی
که بخل است علم عمر بکرم حاتم طی صدقه خوار و لحق و ثکار عقد و عار بیا تعین
و اشعار ماء الا استبرا و سواء الیار سنگ استخار سقله الفجار منک یار جار دولت
با استعلا و استیلای فاجار سبحان الله الودود القهار و حجود مردود هم وقع بزرگ
نا اهل و دونست نا محمود آلوده بحرک سرزده از جهلش در پرده داد از بوده
سلیمانی اهلا و سهلا له جبانست که در آل ستوده آدم نا فی کنعان شیطان سر
فی ایمان و خبر طالح قال الله عز و جل فی کتابه الاعز و خطابه الاجل انه لیس من اهلک
انه عمل غیر صالح اگر شاهنشاه عجم و وارث تخت بخت و کلاه اقبال جم را حالا
عجب نیست آخر عکرم عجم معتمر عرب و تنها شمر نسب امری القب الوالب نسب

الحاصل حب برستان بستر خلاصه ولب دهستان بر آستان پرزنود وسار خرد

سکه طراز کورستان که ذات عنبر مدرسش آفرینش را چراغ شبستان است

دبیر عقل با بینش و بلاغ در مدرس ضمیر معتقدیش نابالغ طفل نورس دبستان

این درد را باغ رجس و دنس و درد خورد و داغ حرص و هوس زاغ خوش

نفس است بلکه خرمگس در هوای گلستان و دام خار بلکه خرمن خس در فضای

باغ و بستان اعتقاد دیدن مسئله اجماعی است و مفاد و مراد فی المرحله ما هو المستفاد

من هذه الرباعی   در ملک شه این رهزن عفونت زشت مانند چو

بد دل است جم اهرمن زشت   شیطان رجیم است مقیم از رحیم   یا مار جحیم است

بگلزار بهشت   مچاره شهاب ثاقب که با این عقده مشترب سالی دو صعوبت

حدت و عقوبت صحبت آن دلو کذب علیه اشد اللعن والعذاب معذب دیدن ان

پلید کار عصب پلید روباه باز طلب و کلید باب طارف و پلید هوس و آز

دلک مکی

و سنگ مگس بر از طلب ابرار زینب و طلا از نسب بلکه از زهر جانگداز نیش تهمار

و عقرب اقرب بود همانا نقل و ایراد این دو شعر که زاده عقل مستفاد است مفاد

مراد و مطلب   هر که نا کس فتاد از صهاد کرد   بمقالب دهر کس نشود

سنگ مگس را اگر کنی مقلوب   قلب آن غیر سنگ مگس نشود   النهایه مرو نز

شر حیله را اعلا قصی الغایه در آن نامرد منحصر است و این کلام را بدان فرد انحصار

خراب گشت از آن سیل خانه کن انصار   چنانکه فاعتبروا یا اولی الابصار

آخر بار بنده فگار را و فشار تا عذاب ثبات از مصاحبت در مجاورت آن مکار

کارکنان رسید و از مسافرت در مجاورت آن غدار کارد باستخوان ناهار کشید

بار مسافرت بر بست و در بارهٔ مهاجرت بشکست و دل ریش صد پاره از زخم

نیش عقرب جراره رست نیم سالی کم یا افزون این سلیم الیم از بیم شبیخون

حیل و فنون آن لئیم گریست خون ستمکاره و آن در ضمیم عفونت رو به بیچاره براو

اهلی پرورش و باری آمد باری جو نخواره کمیت انگیز و غماز سبز بالیت و لعل از بت
و مکان آواره و بر قلل و قلاع جبال و صحاری فراری و متواری بوده و فی نمودار العود احمد
با ادوای فریق طریق مقصد نمود که خزان دل عادت و غلق کردار سبزه کم خفته و زرها خفته
سر جلادت و بیرون آمده خفته دو بهار فرشته سعادت ناصری آثار بار بار رجال و انوار
کان همه و غم سنجق جلادت و جلا ساخته و برد خفته و در است فتح عالی بدولت ازلی است
لم یزل افروخته و جیش نصرت با العلو و الدنو من الثری الی الغد و علی طیش العدو
و عیش اولیا ساخته و گلزار مجلس از فراز و فرود بر سر هر دو در هر فاختهٔ او ایک
خوش با چشم نیم خواب نرگس شاداب و بخت بیدار شهاب   اینکه مرا نیم به
بیدار است یار بیا بخواب   خوشتر از این چنین نعمت پس از چندان عذاب بطی
مع وصف هذه المراتب بنده بر خدمت حضرت صاحب دامت نشانه آن نمود همه
الی الیوم الغمام سرزنش نکرد ام با الیتی است جام عیش مدام از زر من با ساغر عشرت
و کام

و کام سنا البیت اولا مقام محبت و احترام و هو غایة المرام در خنک از خود
رنگ حرام منادمت حریم حرمت و ملازمت ادیم نعمت حکام بالغ
الاحکام سابغ الانعام واجب التکریم لا سیما کامثال لصاحب الجلیل الکریم
و ان کان مثاله محال و عدیله عدیم طبع سلیم بنده الیم است بعث فی بنیاد
معتاد قدیم است با السر و العلانیه و العاده کالطبیعه الثانیه ناشناخته بنده کنام
خانه معلول معموم و هو رسم الالام و النوائب مسموم در ایام حکام معزول
نا مرحوم لا کلام که به کار مشغول بود و منصب و مقام موسوم و در رو نشست کرامات
و موهبت ایشان علی حسب تفاوت المراتب و ایشان رسمی مقرر و مرسوم داشت
و رزق مقدر و مقسوم که از خلعت و انعام تهنیت و مبارکباد سلام عباد گاه
هو المعتاد از رسوم حکام دار قائم که در هر باب مدون و مرقوم و در دیوان حکومت
نواب مستطاب جلال الدوله العلیه مسعد الان معین و معلوم و تعلم قوام و قائم

دوام مرام و کام بنده مزین و مختوم شد دایره بضبط البساط و حاضره حیث لم یغادر

کالشرر فی الفم و اللقمة فی الحلقوم قسم بحق لطیف قیوم که وجه اجرای آن رقم شریف

علی التضعیف باستماع التشریف بطلب التلطیف و الاکرام لا بقرب التکلیف و الالزام

از مبادی دولت ابد نظام فی کل عام در دفتر ایادی انتظام یافت و مضامین مجری و محکوم بود

الا در حکومت کثیف و لغویت عنیف و خصومت خفیف آن غافل ذمیم شوم و لئیم

مشئوم ضایع المختوم واسع الحلقوم و هو من بدایع ودایع الشیطان الرجیم و المردود

من رحمة الله السامع العلیم کم من غضب الحلیم آهن قلب نامسلمش نار الجحیم را موم

و عظام رمیم و عصب ذمیمش حطب جحیم بر آب و سموم باد و کام صمیم حقه تجمیش

مشرب و مطعم حمیم در قوم بلکه ذات مجموم و وجود مذمومش فی سواد نشاة از جر

و الاجر چند اولین سیاض بی ثبات تحریمات و معدوم   بعز تر ایش

نشناد لوم اکنون این بنده ارادت رسوم صداقت ناموس که بتقدیم مکاید

و هجوم

و هجوم شد به آن کنده منحوس منکوس بر کنده و مدروس و غم کنده و بر کنده

ملبوس است اگر از مطلوب و ملزوم خدمت و مشروب و مطعوم نعمت و ملبوس

و مشموم رحمت و محسوس و مکتوم حرمت مأنوس است و محروم قسمتش از مزید نعمی

و سرنوشتش از مرز لوم با عزت بهند و مدروس است با عزت نگین ارزم

و الا ما قدم و موالی مقدم و ما ایل متقدما من الاعالی برای تنظیم لالی منظوم و قف

حریم و ولی النعم و مقیم حضرت مخدوم و ما لنا الا وله مقام معلوم از رسم نکته نامفهوم

از قسام نقطه موهوم از فصل الفصول طبایع و نجوم از اصل الاصول صنایع و علوم بی ادم

بود شرح عوالم و طرح مظالم و صورت لوازم مأمول و مراسم مسئول بنده جهول ظلوم

در شرمنده طول طوم باغ   حاکم رد و قبول هر چه کند پادشاه است و ریشه حاکم است

در مرز و دروست اگر در حضرت خدام جناب خداگان اجل کامیاب دعا نامستجاب

و حاجت نامقبول و صورت مدعا در حجاب مستور است علی الحساب و افق

مافی الباب جواب صواب این مقول صرف آفات بدبت التفات آن خبر
الرسول شربت روزی و حیات و شان النزول آیت سروری و نجات در برگ
شربت و برگ عزت و مرگ در کربت هنگام حصول فرصت و وصول پروانهٔ رخصت
و دستوری از صاحب دیوان که عرب را الطیب بکرف و عجم را نوازنده شد
مشرب گرگ کار شهاب رست باید چنین نیز باید رها نگاه کند اند حق عرب
کلام کافی و مدام صافی و اختتام قافیه بافی انصاف نیست بلکه منافی فرهنگ و خلاف
فرزانگیست که عندلیب آهنگ ساز چنگ نواز خوش آواز خانهٔ را آب و دانه
در آشیانه فراز نهند و از بوستان سر رنگ و طراز خسروانه و گلستان سرد و ساز
و سرانه سیر تحفت و غنا در هوای نوا خانهٔ غربت آشنا و لوم بیگانه پرواز دهند
حیف باشد حیف در هندوستان عندلیبی همچو من زین بوستان تلخ باشد تلخ در چمن
با بلبل طوطی شیرین دم از هندوستان راه را

حرر

فقرهٔ سوم   این مطلب علی المطلق و العموم خاصه خدمت سرکار محقق و
معلوم است که در حق بندهٔ ارادت رسوم از ایام معتمد الدوله مرحوم و هر یک از حکام
بعد رسمی مقرر و مرسوم بود و رزقی مقدر و مقسوم چنانچه در حکومت نواب مستطاب
جلال الدوله العلیه با استصواب و اکرام جناب قوام الدوله و توسط و اقدام خود مان
درین باب سواد تشریفات و انعامات علیحده رقم شصت تومان مرقوم و مختوم و از
حضرت وزیر الملک نیز بحکم صحت و امضا ممضی و محکوم بود تا در عهد حکمرانی آن جامع صفات
مذموم و طامع بی مقام و شان   که کم باد نامش از زندگانی اجری رساله منجر
و مقطوع و مفاد شد من قطع الحلقوم و این بیچاره یکباره از قصد مراد ممنوع و محروم شد اکنون
از اقدام جناب جلالت مآب قدیم المواهب و الاحسان آقای صاحب دیوان دامت ایام
منافعه و مناصبه خواستگار دستم زبان مقطوع درین موضوع با اقتضای طالع شوم بنده
تابع آن هستم مند حدث عیال و علاقه و شدت استیصال و فاقه و حدت

و احوال ذوق الطافه آن مدت مدید و تفصیلات آلود که بهار شدید و تحصیلات آنکه بهار

جدید را اجازه و افاده نیست جز به غیبت از نهر مرزبوم و غیبت یکمین دروم

و اگر خداوند نعمت را در حق بنده مستمند مدار کار همت بلند و فطرت ارجمند از استفضال

لوازم طلب و عوالم استعداد و ابقای نفقت مراحم معتاد و اجابت شت مکارم آبا

و اجداد و اجرای شعار حمیت و استغفار جرایر حزب و استعلای نام و مقام طلبان است

به تکلیف و توقیف مرسومات و معلومات بنده ضعیف مع لطایف لشرایف اضافه

و تضعیف و ذلت و علت بیرون و درون معروف لقلت و تخفیف محروم شد

استدعا آنکه تکلیف معین و معلوم و مبین و مرقوم شود یا اولاد خویشتن و ترک بنده بگیر

یا اهالی وطن و ترک زندگی — بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست

گر بکشد حاکم است ور بنوازد رواست [illegible]

[illegible]

فدای حضرت شوم — مرا که گوش تو باید حکایت از لب خویش دریغ باشد

پیغام با مدت رسول اولا اگر حضرت مقدس قدر مرتفع سر فرماید و حکمران قادر با تبر

اصرار در منع و تحدید نفرماید و از کارگزاران ایشان رخصت و دستوری دست آید در

همین چند روز بعضی برای تهنیت نوروز جهان افروز از فارسستان معلات عزم و

عزیمت از ربانس و فاقدم به سعی صفا در طی طریق کعبه مقصود و سر جد بقعه درگاه سلطان

پناه آن مبارک وجه معبود که فی الحقیقه مسقط الرأس ترتیب وجود است خواهد گذاشت

و در وی بقعا ملکه چشم جعفری بعید سوی مسیح کوی نخواهد داشت — خیال کعبه چنان

میدواندم به نشاط که خارهای مغیلان حریر می آید — تا قسمت و تقدیر چه باشد و عالم

همت شعار معدلت پیشه بغیر حکم آن بدش — بکد و جهد چو کاری نمی رود

از پیش بکرد کار رها کن به مصالح خویش چه آید و تدبیر پرداختند

مرا ز هر دو جهان حضرت تو مقصود است — که حضرت تحقیق مقام محمود است

عالیجاه محمد حسن بیگ که از بهشت سعادت بیگ و حرم ارادت عرفات عبادت را

دانسته و عارف مقامات احرام و لبیک است با تشریف کرامت قرانی زینت بخش

عبارات دلربای لطیف که دلفروز تر از غبار کدورت زدای کیمیا و فروزنده تر از انوار ظفر اندوز کلاه و تاج

با آن لطایف و بدایع الفاظ و معانی که سراپا لطایف و ودایع آشنا و ایهامات و ابهام

الهامات روح القدس ترجمانی است   من نمیدانم که آن جنس سخن را نام
چیست نه نثرست میتوانم گفتنش نه شاعری   چون بخت مساعد و اعداء با عزم و بخت

در سوار دخت مسکنداری و جان نثاری بکمال حزم و کفایت و سرد بازی در دعوی آمال نفس

متبوعه ساعی و جاهد شده و در خدمات مرجوعه لامقطوعه و لاممنوعه بعذر و بهانه و فوق

آشنا و بیگانه را انواع و فنون اهمالات و مماطلات رندانه که قاعده و شیوه ارباب غالب

ابنای زمانه است مانع و متقاعد نگشت از جمله صاحبان بلکه خاصان کار رویه بکرده

بابانه و مویه از سر هر موی زبان عاجزانه گشادند و با لشارت در تدارک مهلکات و فتنه اشتغال

اصلونه

افتاده اند که در مملکت ممدوح آنها باب تغیر و تصرف مفتوح نشود و در حکم محکم که باب

مناب بقدرت بعد از آنکه اسباب عمارت و تدبیر فراهم آید تا آخر او وقف زده

مشار الیه در خدمت حضرت ولینعمت دام حشمته تقاعد و تقصیر و تغییر تصور

نکرده و دولت و حکمت و تشویر بار جاودانه بهیچ رنگ شکفته و بهیچ شیوه فرو نهفته نشد

بر راه رضای او در یافته او از خدمت ولینعمت بر دوخته او اوصاف نگارش

دگرش اوصاف ارادت پنهانی و صفای عقیدت از تجدید صاحبی

دقیق نمت صدق آتشش عین حبارت و انصاف و وجدان ضمیر مبارک

و بهره مایه ذکر قبض در شناختن عیار در است و معیار کفایتش کافی

تعدیل او دائم که عیاری کرده اند تا همه صومعه داران دگار کیرند بالجمله

قضا و دستور و دستور العمل حضور عنایت ظهور برای قطع و فصل فرع و اصل قضایا

امور و رعایت حضار وقت چنانچه مامور الیه که ازکانف از رضای خدای عز و جل

و همراه ایشان جلب مینمود اول مدتی است لنجان دار الحکومه بود تا خان و خانه یوسفخان رفت و
بعد از روز چند که مراد و دل با مساعدت بخت ادارات کار بود جابر آمد یوسفخان محول داشته
معاودت کرد تفاصیل حال را البته محمد عریضه نگاشته و ارسال داشته است اما
عمده مقصود و مسئله عالی حضرت بعد از ادای فریضه دعا و ثنا از عریضه سابق و ما بعد عریضه
و آنچه من بعد لاحق شود مفوض داشتن و دو آنکه نشستن میرزا علی نقی بوده جان نثار عالیجاه
یوسفخان که اهم اصل مطلب بعرض خدمت حضرت ولی النعمی علی الاحسن الاسلوب
از پیش برده و هم آن عزیز که تا حال از تقلبات روزگار و عیوب و یوسف صدیق بکمال
آرزوست که سیرت و صورت خوب ارباب عزت ایشان و تمیز را محبوب القلوب است
مهروب و محبوب اخوان ما و وطن و هم عنوان انتساب ما و معروف عهد از خانگی
نشود بعد از قرار مصالح و قرار فساد است سلاله السادات میرزا احمد علی عطار داور
منزل ما از آن ماجره رفته تا آنکه ماجره که در جمیع ملک و قنات با میرزا میرزا کوراب

سامره است

سامره است از جانب خود بالاصاله و از قبل آقا محمد حسن که بعفو و شهادت ذوی العقول
اعتقاد است و عادت ایشان با شخص و غیر معقول است با وکاله روانه دار الخلافه الباهره
شد که بهر قسم توانند بود جابر آمد با اسم خود و موکلش یکدرهم و هدف وی در طلسم خجلت بود لیت
فرمانده البته از قبل حضور مبارک شده و ابواب تقاضا مفتوح گشته و اسباب شده علی
فراهم آورده است اگر چه این ماجرا و حجت و جرا اقبالا از حکمت و فلاح و ضرر و صلاح
خدام حضرت ولی النعمی داشت حمیت نیست و نه بیرا السن خیر کثیر است لکن افاد
صدق و لیاقت یوسفخان با فلان و بهمان بهمین میان عیان است
الحاکه عیان است چه حاجت به بیان است یوسفخان با آنکه در آن ملک توطن و
تمکن و تاهل کرده در شاخ و بن داشته و بعد طرف را السنه شرع و قرن می ماند است محض
استماع مقاله و اطلاع تمسک و قباله مبالغه چند نساله را پامر فعه و ستار عه
احاله و کار برضای خاطر کارگزاران آنسر کار حواله کرده و آن رفیق دیگر سلب توقف

نعم الاتفاق شمرد و طریق شقاق و نفاق سپرد با لغة ضایعة و طامعة جائعة را بحر ق

مقابله الرابعه چهر تو ابد لامعة الحدید کانه شایعة الحدید خود برد و بعد از وقوع واقعه

در شروع عقد المبایعه بیمانه غفلت و بیخودی خورد   نمیدانم چه در پیمانه کرده بودند

که از بیخودی عشقش دیوانه کردند   چندانکه از تمامت ابواب منع و ملامت و شفقت

پند پذیرفت و بعد از صواب جواب گفت   ز بهر هجر تو دو جان بیخودم چشم

خواهم جلوه و جنگ سر خوشم   این است فصل و تفاوت ما فی الباب ما للتراب

و رب الارباب خلاصه اگر چه راز صحو اعتماد خباب جلالتمآب خداوند بنده نواز

روحی له الفدا بآن همت که داشت در هیچ باب باز نگشت و مدام که اید بود لکن بمفاد

لیطمئن قلبی عرض و جسارت میکنند که در فقره دوجان افسانه رسید دعاگوی ملکه کامکار

انس و جان را بند برده و علی عنایات از پوستگان که نیز و من الله احق و الیق

و اوثق و اسبق و اصدق است بر نگیرند اگر از مبارک مبایعه قطعیه شرعیه قرار

گرفت

گرفت بر هر چه دیگران منقبله نقیل پوستگان متمادی است قرار العقلاء علی انفسهم جایز

قرار دو قرار خودی اقرار و قرار اوست   چنین است آن قرار دو

و اگر با جبار و مزارعه ما بلیند باز از رجحان و اولویت دارد و طریق خدمت و عبودیت

می سپارد و بعلاوه خود نیز که وساطتش در آن حضرت مقبول و شفاعتش

مقبول است میان همگنان خاصه خود پوستگان شرمنده و سر افکنده و ملول که از آنها

شده باشد   حاکم رد و قبول هر چه کنند پادشاه است   آنها که با اعتقاد خود

دست پوستگان را بریده دلاور و جان را نسیم و غل خریده اند نشسته اند خلیفه و قبول

عوام خروس در هنگام و محل و خزان وامانده در وصل حال الله تعالی عز و جل کالانعام

الانعام بل هم اضل   زیاده جسارت نمیکنند   اگر خدا نخواسته خود از زمین بوس

حضرت مأیوس و در زندان حسرت محبوس مانده از قصد وصول پروانه التفات

در رجوع خدمات   داعی دولت به هر مقام که بودیم   شاکر نعمت

بهر طرف که هستیم تا تو اشارت کنی که در قدمم ریز جان گرامی گرفته بر کف دستیم
کار دیگران خیانت است و شعار تو سخنان دیانت و امانت و قدر وری راه
سروری او ضمانت و از آن حضرت استدعای اعانت مد امر کرم مطاع

ای دولت شه ناصر دین راز تو مجد   ایام تو قسم و دنیمه رامش و وجد ارباب
فلک فر ملک پرور تو مرد و چرا شهاب چون شکن نجد   فدای حضرت شوم
کرم بورزی و فا کشم نباد رهد   مرا حقوق ابادیت که زیاد رهد اشما
استکواتیز و حرز الی الله آه از دشمنان بدخواه و اهریمنان گمراه که شهاب است
بیمان و هو مستحق الرضوان لا النیران و اهل الغفران لا الحرمان تهمت عصیان
مذمت و کفران نعمت بسته و رشته حسن الظن آن فرشته رحمت سرشته
عوالم مکارم و احسان و انسان بالغ الفن والقول سابغ المن و الطول رابافتو

وسعایت

وسعایت سخت از هم بر گسسته بحث کم کهرخت گسسته بند داد و بلاه از هول آن شنه
جانگاه لسنه و افواه لا حول ولا قوة الا بالله   بد اندیش را روی نیکی
مباد   سخنهای نکم بند گفته باد در صورتی که قدوری مجرم و خائن و بحرام ذمّ
معنون از آن منبع مکارم و مراحم الیه مرجع الامال چون مخافت بزوال وقت
حین الکمال و طیر غراب البین و سیر مسافة البین مستغرب و مقابل بود
کجا مرفت که از صولت آن دولت بیدار پهلوان اسلا و خورشید نخواهد
وار عقاب این قهر و عقوبت خداوندی که اشد از ضربات و عقبات دهر و حد از
شربات زهر است عاقبت در یابد باید کار سیاست سزاواران ریاست
و حرمت عامه و کیاست و فراست تامه این بود که حلم و سکوت بگذرد و پس
از علم و ثبوت مفاصلش چون حروف هجا و سلاسلش چون تار عنکبوت از هم
گسیخته و در عذاب الیم الجحیم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بکار طعام و شراب

مجلس شورای ملی
کتابخانه

مقوم معلوم هم وزقوم درکام وحلقومش ریخته وخاک آن لوم باخفت ناپاک گوش
آمیخته شود تا عبرة للناظرین وذخیرة للحاضرین آید   این سزای انکار نعمات تو
گشت با کیدنت از فرمان تو   نه آنکه دشنه حقد وخدیعت عم تو لعب شریعت
گمراه دل مردم کش   کژدم از خبث طبیعت نزند سنگ نیشش بدست آویز
ابو تراب نام حرامزاده خبر تیز دشنه دستیز شود ونیام اوبی باطل واباطیل تمام حیله
آن زاده سراویل طغیت وفحش وخراب باده شیطنت ومکر محصل سر خانزاد
بنده نیز
این خانزاد ارادت بنیاد دید برحمت خداوند نعمت خداوند روحی له الفداء از
همی نشینند
بود که این بنده سر فرستن از تن جدا ببیند ودر معرض سرزنش وشماتت اعدا
ننگ
مرد مرده بزیر سنگ اندر   به که زنده بزیر ننگ اندر خاصه ننگ
زل
دومان وسنگ زبان خداوندی چون آنجناب بنده هم نهاب را بادنی وارا
حاضر وبادی اعادی کذاب وهم احزاب الشیاطین لااعقاب الملاعین علیهم

ادخلوا ارذل

۵۰۰

۱

صورت

[عریضه‌ها و مراسلات و رقعه‌ها]

که بوزراء و امنای دولت ناصری

نوشته شده است

شامل مطالب سابقه و نکات تاریخی

و ادبی بسیار

([illegible])

شامل مطالب سابقه و نکات تاریخی و ادبی بسیار